

سپاه دارالخلافه است عامل خلعت همایون بود یک دست تمام از قلموس مخصوص
 همایون و جبهه مروارید و کیزوج بازو بند خاصه شاهنشاهی را باز تا رجاوهر شاه شهید
 مرحوم و شیر مرغ مشهور به پهلوانکشی محمد حسن خان و خنجر منگول قصبه ایجان جدا عملی را
 آورد و علماء و عرفا و فضلا و شرفا خطبه خواندند و دعایا بدولت شاه روح العالمین
 فدا کردند و در ساعت بعد بتاریخ ۲۲ صفر سنه ۱۲۰۰ هجری خلعت همایون را پوشیده به مقصد
 پست توب شادی انداختند و از شکاک صالحات و سر باز گوشه پوشش برین و آسمان
 نماند و خواجگان شیرینی و محمودهای صلیویات و کلههای قند و کارهای بنات با منا
 و امرا و خوانین و معارف و سرگردگان و کدخدایان و علمایان و عجمیات علی قدر
 مراتب تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلسها ایشان در تالارها دریاچه داروسیها و منا
 و عرفات بخارستان و دکشا و حوض خاقان آراستد شد و سفرهها انداخته و انواع چهر
 ساشه قبول بلایر خوشهای شش از ندرانی کباب و قنده و ساک و بورانی قطاب و قش
 و نقل و آبدندان تراکتها میخسرباب دندان مرهای باکت به کباب کره و کلاب
 و قند ترکیب پلوهای بر و جرد و نهاده و نسج و مشک کلاب و شربت قند تاشی و لافس
 و قند لافسین حاضر و موجود و نجوشی و خوشوقتی مصرف گردید و با کمال شکستگی که از
 خراسان بر شمیم و متهای مساک که بنده درگاه از بیم قرض مندی و واداری کریم

بود شاه زادگان دامیرزادگان مخصوص داشتند و با فرامین های یون بویهند
 که با فتنی هر یک صادر شده بود و فرستادند اما اشخاص خراسان از آن
 ممالکت این بود که خلفه دلی و لاشان دست شکسته و محنتی که بان بر او میربا
 از سر کار شد پس یون پشایانهای بود و یکفرمایسب یوزباشی خواهد آورد و فرامین قضا
 این مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفا و کردید لقب وزارت بشاه سرواری بجایگاه بود
 محمد خان پیش سفیدی بجایگاه فضلعلی خان کشیکچی باشی بجایگاه میر رحمت شده
 کاغذت که بنواب شیر میرزاد در حکومت کروس
 نوشته وقتی که در رکاب ولعهدین و لعهدین
 با در باسجان می آمد

قربانت شوم دستخط شما رسید تا تل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آه
 و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فوج الله آرد و حضرت ولعهدین و فنداه
 معلیت در این پیشه که چون دلی وفات کرده شاه بطور ماسی دیگر و رسد
 مطالبه ال کردستان بریاند کردستان کروس هر دو در بی تفاوت بنه
 میرزا فوج الله کو کردیمی ولعهد مرحوم است طفلی بود پسر مرحومش در بغداد و پسر
 این استان او تا چنین روز بکار اولاد و احفادش باید باور نموان کرد که میرزا

فرج الله از او جاق کردون رواق و لیعهد مرحوم شلخ کند یا الیها و بالله
 پیرامون خیانت سابقا عرض کرد بودم که او را در دست داشتند باشند و
 با او مشفق و شفقت شوید حالام همان عرض میکنم هر چند و اسبق حقوق مرا هم ببینید
 مرحوم را در باره خودش چه پیش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید
 بجز راجع غیر آنچه دست زد حتی طلب حساب از نادر و تاخت و تاز را مثل او زبک تکامل
 شایع داشت لکن حالاکه از دنیا رفته بدو رحمت کم فرصتی کردن و بگردستان
 پرداختن شایسته است اول آنکه لاشکات در نظر مبارک شایسته خوش آینه سخا
 شد ثانی آنکه با وضی که حضرت و سید بنواب شعاع تسلط و فخر آله و اولادها در هشت
 میفرمایند نیز از دوازده جانش منزه خلاصی نسبت بشماروی نداده است ثالث آنکه باطل
 دلی از میان رفته و والد ^{قلی} رضا خان زلی است در اندرون و رضا قلینخان خود
 قطع است در گردستان در واقع نفس الامر کار کل گردستان بجهت میرزا فرج
 الله پیوسته بوده و با و تخلفی و خیاشی گمان نیرود و اشقام خسرو خان را نیز از فرج
 کشیدن شرعاً عرفاً شایسته نباید داشت مزار مرگش که از کپس بود شامال سجده
 تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاه و ولیعهد رو فداه باقی
 و کسی نیست که سلب این اقتدار نماید صانع مقدر که وس از شما بگیرد و در این صورت

سبب تعین است اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب بعد مردم را بخار کرد و با آنکه هر خود
 و وقتکات است عاقلان خود و مال مهربانند و کرد و در این قلمه را انداد و عیاد
 باشد بخالف است پیاده آنوقت میرزا خود با جا کردن شاه را شقام از آن شرکیت پیوست
 اگر شاه الله چه جنگ خود را از عهد این میرزا بر سر زد بیکه شاه را در ملک است شاه
 شرکیت می شوم تر با منتهی شوم حضرت و پیوسته شاه را با آنکه پیوسته با آنکه
 از تعریف کردستان مجمع و شمشیر رقم و لاله زیاده است از آنکه در شاه شمشیر
 پس فرود شاه الله که در خانه خوانند فرموده است شاه را که در آنجا پیوسته
 که بسیار با سعید به آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 و صلیح میرزا که با آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 کرد شاه شمشیر از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 صورتی که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 کرد و میرزا فرج که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 فساد کرد و آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

شاه

سامونز مردود و دستر و جانیان را از مقبول میسرید کاش قیل و ذر تامله بود که
 ویسدر و غذاه و بر قرار می زمین العابدین خان تخیل فرموده تا که منون آویا
 دولت بهای پونشده و اورا بر کردی منصوب ساخته اند چرا یکی تا پستی او را بگیرد
 چاره نادر او هم انشا الله خوب خدمت میکند این روزها تا که فرود و دیگر از مرزا
 با می دوستش و ترا کوی شکل تحویل کند از ایلات دوزن دور باشد آنجا
 که آمد پنجه دست شایلی نزدیک میشود و فضل خدا بسیار خوب خواهد کرد سالها
 که چاکران ویسدر و غذاه در مان دادند پول دادند قشاق و بیایان مفت
 دادند پستاری کردند بفر بردند جنگی در سنج کردند تا امروز از احمد صاحب علم
 و این چشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ویسدر و غذاه را در باره او مقبول و شسته
 و اخی پار خوب شید و کار آمد از میان در آمده با فضل سوزگرا از شاهسون آذربایجان
 سر کرده است همه از شاهسون خرق و همه سر کرده استی هسون کارشان خراب است
 و این باد و همه از خدمت خارج غیر او که لاین صد و ایشم و خراسان است
 آخر سخن این است که سر کرده دوزن باید از صاحبکار صانین قلعه و کونس و
 اوریا و مختلفه باشد بلکه در شکار و فرمانبر و الا با پیر عظامت می بینیم که بیاید
 آنکه زمین العابدین خان خدمت شما برسد که خدا نخواستد خوب ندانید با ما مریخ و این

از روی هم نگارید

دست

تابع رومی مبارک شما بشوم و حضرت لیهد روحی فداه هر طور خواهش شماست
 عرض می باشم اما هرگاه انشا الله خوب و نیت بدیبا شکر کردیم بشوم از درگاه خدا و چاکران
 شما که زحمت و خدمت چندین ساله او در عزت و رسوخ روم و محاربات کرمیرد
 سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد روم مرحوم
 بروند و مقرر گاب نباشد و همیشه طوری و سوزی و خدمت میکرد که از او رضی میشد
 ولیعهد روم فداه همپا رسال اخیکهای هزاره و ویاقات از این رضی بودند
 از حضرت قلیخان مرحوم شاکلی علی ای حال حاصل بود چاکران پیرو مثال انخیره
 همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکران ایشان و سایر آقا زادگان خود عرض کنیم
 با خبر باشید و هر که در راه والد بزرگوارتان جعل الله مشواه رختی شیدا و اش آزاد نظر
 داشته باشید ببار خورشید و اشهد بانکه هر عرضی در باب اولاد خلیفان کرده
 پشم از آن بگذرد و ده جبهه دیگر نداشتند پیرانش که انچه باشد عرضی خبر است عا
 قیل شایسته و مقرر می و ستمی خود نذرند انشا الله بعد زور و دشمن روانه خواهیم
 نمود آقا پکت هرگاه میگوید دعواتی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهر سیده البته عرض
 او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعواتی که هزار بار پیرانشاه روح العالمین فداه
 عرض شده و ولیعهد طلب راه در میان بوده و مکرر در تبریز و کن روح ضایع شما

اجماع کرده و گران شده و اجلاس فضلا و علمای آید و دوباره از سر گرفتن لازم
 نیست عارف و حامی شاه و کد بهتر فند که از ولید مرحوم عادل تری در این مورد و این
 بوج و نیامده هرگاه آقا پکت بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار کرده
 و روح بدیند و اگر بگوید بوی مطهر فلان حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بواله مشهور خود
 نیندیند بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند در برادر خود چشم از یکت پوش به حساب
 نپوشید از امثال بی غلام عرض کردن است قبول انکار با خدام سرکار است
 امر کم مطاع تصدق شوم بروت که از دفتر تریز به احوال شده همه را حتی بر است
 یک شصت تومان که دو چهار صد تومان است البته البته بدید و زود سیاه
 بنسبت تا و تورا لعل مهر مبارک و بیدر و فداه برای شما پاید بعد از اقرار معمول و آری
 این ساله عرض چه است که قایم مقام در وقت معزولی خود
 نوشته است در آنوقت امیرزا و کان عظام نزد حاجی
 میرزا آقاسی در رس عرض میخواهند و قایم مقام بجا و
 والد خود که همیشه بجای برکشی درین مشق امیرزا و کان بکت
 خانه می آمد روزی در بکتب خانه خدمت امیرزا و کان عظام
 رسید درین قطع شعری گفتگوشده بود امیرزا و کان بقایم مقام

ایراد کرده و قول حاجی میرزا آقاسی را تخریج داده بودند
 ایله که بجایه مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته
 بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بجای میرزا آقاسی
 ضری بجایت زده است که نامه کردگانی و عامه آسمانی
 اشاره پاوست تمام این رساله بدست نعیشتاد آنچه
 در مقدمه ذکر شده همین است

بتدای به سخن و مشتاق هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزا است که بت
 موازن فلک بے و تدبیر بفرشت و وقف مرفوع سماز به عروض و ضرب
 بپاداشت سجود بروج را بانی نجوم موشح کرده و در پرخرج و آوار را بے حاجت خط
 پرکار پیدا آور و نظریں بسین نهار از در فضیلتن خزان و چهار موزی و سوارین
 ساز و دور سا بر او قات چنان باقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه
 مقطوف و محرومند و گاه تدیک مجزوم صد آفاق را در هر عشا و شراق قطع
 روز نشان کنند و مطلع هر روز نشان که جملن لیل لیلان و جملن انهار جعاشا
 چرخ برین راه شکر و در ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا سحر و نمای
 عام و اوزان احسان و انعام را از سکون این سکون و برکات آن حرکات

در بسط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال
 رحمت با هر هوای آذمی ارسل سوله بالهدی و دین الحق لطیبه و علی الدین کلمه و لو کره
 لشکر کون ما دینل خواجه رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت با غت و بجز قضایا
 نزد کرده مشرکین و بدم اساس کفر و کین فرستاد لیکن من هکک عن عین بیته
 و یحیی من حجی عن بیته جبرئیل امین شریک بسین پاورد که جمله معلقات حکم مطلقا
 یافت و غوغای مشکران بر کران رفت و الزام مدعیان عیان گشت و آنچه
 آذمی از بل علی عبده کتاب الصلوة علی عبده آذمی صدق با حق و نطق با حق
 و علی آله الاطیاب و اولاده لانسحاب و بعد این عریضه است عاجزان و ذریعه
 چاکرانه از عبده ضعیف آثم بنی ابو القاسم بن عیسی حسنی الحنفی الفزانی بنجاک راه
 و بچاره درگاه و لیعهد دولت اسلام و بچیان ملت سید نام حارس ملک توران
 و ایران حافظ اعراض سلام و ایمان سیف صفتل غر او جهاد سده سده یثغور و بلاد وارث
 تاج همیشه ثالث شاه و خورشید داور دوران مایه امن و امان نامور حسره و
 خشم و کین عباس شاه ننگس پاناسر همه زنده تاج و کمر است ابدانده همیشه و بصره
 و ایداعوانه و شیدار کانه که فدای خاک پای فلک فرسایت کردم این غلام بکنج
 خورشید نگر و توشه شاعت و کوشه فراغت فکروه از بد حادثه پنجاه پناه آمدیم

که بقیه عمر وظیفه دعا گوئی در ظل اعتاب و الا با فراغ بال و رفاه حال نشدیم تو هم
 کرد و از طعن لسان و ضربان ناموس بوده و احدی هم وفا قد انعم خدا بد و دعا
 شوم جا بد و ساهی بایم و ای اکنون از سادی بخت بد و فحادی کار خود چنان
 می بینم که دست اهل پای امیدم از ذیل این برام و شیل این مقام نسیر کو تا
 و سیده با گوشه که رقم خلق و فایده نیست گوشه چشمش با می گوشه شین است
 اگر تا حال آسان بود در این بنده را می بد خو بود و یا دشمنان خود راه بدو
 نه بمرم و معنیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی و اصوابی و جواب گویم یا ناسزا
 بعارف و پیش برادرم و محاسب غم شکست من سر و ستن با تن و بجزوح قصاص ^{فین}
 امروز که سر و کار پیغام باقیات عایا تا فاده که تو و نوشت انچه لا حرقه
 ۱۶ روزمانه و ششم کرد و چشمم با هم یا در کمر تقبل من بسته و روز کار هم این بنده
 نهایت شکر و تبار است نه مایه نکست و عمار که صریح از باب خود بایم نه فریح از باب
 خود چو میتوان بصیرت و کثیر بار بعد در چهره سبزه زبانه ششم که جو ریاشم و لیکن اینها
 نمونک از قاضی سلوک با کدیان کوهی و ضمیران دعا گوئی چند نخه خوبر بود و غم
 آید چرا که پا و نه خاطر که ای سبزه زبانه ششم است خشن و حرمت در بیان خواندن
 کمال است نه کاستن به استیلاک خدا و تاج و شکت و الا سو کند که این بنده که چنان

کرده است بویژه آن بوده است که حکیمان کفرانند و چه عجز غفلت است هم از پیش
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خوابوشی چاکران احتساب است و است را که پروردگار
 الوان نغمه شهابی بنسپاسی و حق ناشناسی است که هر چه پیشند و دانش عرض آزا
 فرض ندانست تا مل جایز شمارند و می دیدم که تا زادگان عظام در علم عرض
 از نو شروع کرده اند و مسایلی چند آموخته اند که در هیچ کتابست نه بر روش
 صواب با حرم الترام خوابوشی از نوعی از خوابوشی حق نعمت و دیده بگلیف و امرار
 نوآب امیر زاده کامکارینسا لکوک میرزا عزنصره و دامت شوکت چمن و سدر
 عرض کردم با مثل لفظ همه و شعبه شدی و تدبیر مجموع است نیجیب ثقیل کتیبه
 در پست این ملک بر وزن فعلن است مضطرب است و می چهار مصرع رباعی در
 او زمان پست چهارگان که لزوم بالا یزوم است نه واجب و لازم فدایت شوم غافل
 ز آنکه قول حق همه جای طعن بدوق خواب شد این عظام ثالث سچو به و جامی
 در مجلس سچی برکی و مدرس طامی کتبی خوانم بود ما تا عمره سخن خاطر خلیه روان
 کشته باشد که از آرزو تا حال شل نه عیلام شل مجلس و سر سر مدیس شده که و کجا
 از فرقه طلاب و حلقه کتاب برقص و زده عیلام و کجا استمدادند مشغول است
 لکن کفرانند شیب که اگر بنویز اجتهاد در کار غرا و جهاد و یزدین زمانه مانع کرد

روس در شتو و محروس مانده بود تو پاشا چین جوی جنگش ببرد ز کردن
 فرازان بزکسیر کرد چه خواهی جان بچه مرد پیر که کاوس خاندی و راشیر کبر
 این غلام اگر خود و چندل بشم و یا چوب جنگل و سرو فرخاری یا شاخ پر خار شکست
 نیست که در باغ این دولت پزوال ستام و از خاک آب این اولان شود و مشهور
 ایماذ با لسه بخت بر مبد و او را خواهد آمد که هر اشتم خار در باغ خاص کاشته اند و هیچ
 در موردی ساله تربیت داشته من اگر فارم اگر کل چمن آرائی هست که از آنت
 که می پرورد هم میرویم ای غلام خنجر خویش از مشت خاک خار و خاشاک بنا بود تو
 پیو جو در هست و لکن بفرمت و شکوه دولت و الا شایسته پندن ظرف لغو و لفظ
 بنامم که بعد از چهل سال پنج بزدن و دو دهر اخ خوردن باز در علوم مبادی
 و نامم با عرض و قوافی ندانم اگر قومی زبانی زبان کفر ایر احسنه قلن بوجه
 و بعضا انها لم یمنم چنانم جلوه هست که فلان در کار دین بغایت جاهل است
 و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که در پیشان ربا و نیای ایشان کاری نیست
 و اگر کاری در باب مذهب و کیش است باغذای خویش است پس کس چه داند که پس
 پرده که خوبست که زشت بی در باب نظر در روایت و فن فضل و بلاغت اگر
 تا کید معان و تجرید متجان در کار است بجهت کوی و چون کان موجود است

و اسب و میدان حاضر داشتند ان العوالمیه اصحق اریه عباری ثم قلت له
 اصحق بنده گترین که دایا چون بخت و بعد خرم و شکسته است نه چون قلب
 حودان و رسم و آتش از این است که غایت بصاحت و مایه سست عتس
 همین کماک شکسته است فظن فریب که هیچ آفریده را از فضل خدا من تر بود
 امکان قدرت نیست که تواند این سباب دعا کوئی و آلت شنا خالی از من
 و استانی شیخ بشلی را حکایت کند که یکی از فرما و زو بر کار روان زد و هر کس را
 در غم مال افغان و غرورش بر غایت کرا و که همچنان ساکن و صابر بود و خدا
 و شاکر که موجب عجب سارقان گشته و جهان باز پریدند گفتا پنجاهت را با
 بصاحت همان بود که رفت خلاف من آنچه داشتم کماکان با هست و امثال
 شمار تصرف در آن نیست تصدقت کردم تا کرده و شاة را راه سنجست بر کرد
 و عموم حساد را جمل نفس گسته عرض بنیطلب در حکم و خوب است که بیعلام بود
 ذات و شهود صفات دو و مان سلطنت را نور فوق الانوار و طور ما عدلا طوار
 سیدانم بوضعی که اصلا و جبهه و ربط و نسبت با این جناس و انواع و تکوین و بدایع
 که معروف علماء و حکما و مصطبح متاخرین و قد ما نذر نذبل عالم آن وجودات
 پاک و شهودات تابناک ناری عالم آب و خاکست که اگر عملشان باشد

همین ذات باشد یا فلشان از خوارق حادث پس ^{در} اول فاروره کتبت
 فی الاسلام کار پاک از قیاس از خود کبر عیسی علی نبی و علیه السلام در عهدی
 و عهد قحاط مطلق صادق بود پاک ما پیشا شد پیغمبر اصلی الله علیه و آله کتبتی
 زلف و سجده می خواند معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین
 گذشته امثال این امور از کسان که سلطنت کونین را حایزند و در کتبت اقسام
 از کتبت احوالشان ماجر عید و بی بیغیت خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه عهد
 بجهی نباشد که طرح افلاک از عهدس شوند و شرح اسرار را مدیس و علم از لر محقق
 و پیر خرد را مصدق و لکن در سایر موا و تصدیق طایفه معتقدان بر کمال فضل معانی
 که امام جماعت سلسله اجازت شعی ناموم کرده و جناب شیخ از عوام شهر بر شو
 فضایل و اجتهاد خود در مسائل فروع کند و انصاف استاند و عرض عرفان و فضایل نزد
 صبیان و اطفال نیز عینا مثل سب تازی و تیره با زنی حق نظر مافی در رسد
 چهار رباع اصغرمان است و تصدیق شجاعت خویش از طلباب رشتک ما زندگان
 تیمور کوکان که سید جرجانی را با فضل تفقذانی مباحثت نشانند قومی از تلامذ
 بالفضول بتغیر فضل خوششده که چهر اظهار عجز خود کرده ای زانکار قول خصم و حال سخن
 تیمور پادشاهی بود در کتبت خویش در عالم علم در پیش فاضل گفت که امام عجز و از ایمان

از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شناسند
 مدعی را که گوید کی بتدی ز برکت و منی گوید اگر فی الفور باور کند و سبب بالذکر
 خنده هتوک و اباب است بل وقت که بر علوم و آداب نیست نخاس کن از نظر
 داند همکس سبز و روین و ندان ضواک نخاس معنی علم و فضل نخاسند
 جاه و سپاهی نام و نام که کافی و عمارت آسان است پس بل چندان مایه خیر و
 است که لا اقل معده خویش را از معدن علم فرقی کند بجا حصول رالتجو رخصا
 با شناسد غافل می دل نشین که پوشش حم می نه چنان هم که در مطهر
 کام کسی که هر علم نه چندان خار و بی مقدار است که بر حمت و ریاضت ^{حسب} تامورده ^{حسب} فاف
 کرده و هر کس را بریل آن امکان دست رس باشد با نگاه منشی به غله ناچهار به تیز
 غافل برزه که دستزه خواب خور بد خوئی شده و پر کوی کم شنو که غایت کتبت
 قیل و قال است حاصل عثان مراد و جدال با ده در آتووشان بخون کنند
 صاف اگر باشند نام چون کند خصوصاً وقتی که با سلیقه کج طریق بچ پیش گیرند
 و هر چه را فرضاً در اکت کنند عدا انکار نمایند راه که نیر و جامی تدبیر شواید به خبر
 پناه بردن بخدای خود و دوری آوردن بضر و لیکن بیک انتظام سنجی
 خویش پناه برده و بدیوان عزیز و دوری آورده آنچه در مسائل عربی مایه غوغا و شج

و عواید و در ضمن چند باب نكاشته و چند فصل در مقدمه مرقوم دهم چشم انداز و
 که اگر خطائی در قلم مرتبی هستار باشد و اگر صوابی گفته از ترپستان سرکار و اندک
 از نفس کل آن موخت سخن و رنه نبود این همه قول و غزل تعبیر به شاعرش امید
 که تا جهان است فدای جهان جهان شانه سایه این جهان نازم فارق جهانیان پانده
 دارد و کثیره العین این بند ضعیف را به شمول عنایت و شکوه حمایت خدام این
 باقی نگذارد و یرحم الله عبد آقان آینه یارب تو کمره دار و جو دشمن کار و زور عالم
 اگر داور سی هست همانست یک لحظه معاذ الله اگر حدیث بنود ظلم هست که بر کفر
 کران تا بکران است فضل اول در پان این مطلب که هیچ عرضی وجود ^{صفت} _{صفت}
 استا و فن نکرد اول که خود با طبع موزون باشد و هر گاه در مراتب شاعر
 بیایه اویب و رشید که زانم نشود استاد این علمند و مثل شب آینه و سبت
 غراب شواند گفت باری از یوسف عرضی و نماند که گفته است چون یکتا الف
 بضر بقران بزال کوی مشوح مسیم منجان مضموم دال کوی چرا که هر چند شعر با
 با شعر با فی فرق کراف باز جوله و جوال با فسا ز روی حق و انصاف تهر از سایه
 محتر و همناف بد قایق نوح حریر دشا کثیر منجور ند و هر که در دست
 عمر خویش نزع و عرضی ندیده و یکتا نوح بوزنی کشیده اگر هر دم جهان و

در بر خلق چند و نام الوان و انواع آرزایا و گیرد و عوی شو اندر کرد که و قایقین
 خیاطت را خوب دانم و قطعی باس با اندازه اشخاص نیکو شناسم و حال سخن
 کوستا و زار بر قامت لفاظی راست کردن خاص تو ای طاعت است و قطعی
 و پستی چنین با اندازه آن دین کار اعضای ظیبر و درک و قایق آن سخن
 بصرستان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر و شوار عیسی کو پیش نشان باومی علی
 کورما و یوم جیان اضی جابر صاحب بن بنا و در بحر حادی عشر از کتاب بحر
 اللالی کوید و سخن آن اشاعران لم یکن عرشیه یا یکن ان یسلم قوله عن الخطا
 و انزل فی سوق الاراحیف و البعلن سبک لا عاریض و التصروب و استمال
 الی و زان و البحر رکابن بابک و سندی و شیخا از عفرانی ایدهم الله تعالی و هو
 ان لم یکن شاعر الا یکنه الوصول الی الشاد و قایق الشعر و الوقوف بطرز کج
 العکرا لا بطول الشهاد و فرط خراط القاد و رکوب مهره تصبیه اعیاد و در بنا
 ان نظیر بالمداد بعد غایه اسجد و کمال لاجتهاد کابی قایم القمی و العطوی و بیضا
 و اما اجماع بین العروض و القریض و الراجح فی روض لادب لاریض کمن یغزل
 شیخنا لا شمار و یطق بالادب فینطق بالاشعار فما هو الا شیخ الادیب القاضی
 اعجب البارع لقب عبد العزیز بنجر جائد الله العزیز یفعله تصدی و قوم محشی

فنانا سخا نصیب من او وانا کا سخا رزمی و سلامی ابی محمد سخا زن و اکستاد
 ابی فضل انصاری و بعضی القابین علیٰ حضرت سدا ابی طیب الکندی و ابی طالب الاری
 و الہدیٰ الذین و ہوائی ہذا باب مذہب ابی یونس حث بقول لافاشغی
 و قل لی ہی انحر و لا تغنی سراد و ان کن تجہر فہم قادیل الفضل و سادۃ اوبالخصر
 اجماعون ہن العلم و اہل و الصنفان الاولان لا یعدان من فحول الالاساید
 و لا من قوم اہتاد ید الشخص بلزہما لامحالیہ اما بعد لم العلم بقواعد الفن و لفرط
 اہل ید قایق شہر فلیس الاول منها کن یدخل سوح البساتین و شہر و تحت النصوص
 و الافانین و قیظا نوع اثمار و یاکل منها الاطایب و اخیار غا غلا عما حثیرہ لا
 قوم من الالاساء و الالاعلام جاہلاً بانہا روض و مرس ظل و شمس شجر او طیب
 او طیب بل سہل و صفا سخلو و المر لا یفرق ہن البین و البحر و ما زال استحل الذوق
 و یستکر الذوق و لا یعرف ما یذوق ولی ما یثوق و اما الکالی فیصحی عالماً
 بجمیع الالاسما و الالوان فار قاپین حکما لحدان و شجر البان بقوۃ البیان
 و اہجۃ البرئان عارفا سجد سخلو و المر و صفا کمل منها اجنس و النوع و اخاصہ و افضل
 کلمہ یدخل و وضع فی عمرہ و لم یاکل ثمرہ طول و ہرہ بل عرف النخل بالدرس لان العرس
 و الثمر فی الطرس لان اہل بصرس و الشامیل فی ارسال لانی سحایل و الثقایق باسحاق

لانی احمدی قی فرمای اظلال فی انجیا فی الفصون فی المتون والادواق فی الادواق
 کما فرم صاحب من تصحف والامطار من الاسطار والارواح من اللواح ویزل
 مشوقا بشرح اصول الاعراب فی الفصول والابواب مشوقا لوصف استین عن
 دلیل الباتین قانعا بالوصف عن الوصل ضمیما بالقوة عن الفعل شاعرا تفتیز
 بحرکات زایل کحتم عن البرکات واهلا عن حقیقه الذات فی شرح الصفات
 واعلا فی الشروح والبسیانات فویلا کیف شرح بالبیان لم یسهه بالعیان
 ثناء کما تجاح فتاته بالاسجاع فی سطر عن الهوی من غیر ان بری من یاست
 ربه الکبری بیهات بیهات عمری ما شبه حاله فی ذلک الوقت بان سخن فیله الان
 من معروفه ایضا بجنان والنخله والارمان وخبثتیدان و سایر مار ویناه
 فی القرآن آورده اند که یکجانه احفاد طاهر سجری شاعر پرسید که ای قوی
 در باب سلیم وانی نواس چون است و کلام در پایه شاعری فرزند سجری بونوا
 صحیح داد ظاهری گفت معجب که برخلاف احمد ثعلب که استاد علم ادب است سخن
 کوفی سجری گفت لابن عبید از دوست که خود بهره شاعری ندارد و در باره
 شان سخن گوید نظیرین است آنچه بحق موسلی در غانی خود حکایت کند که
 وقتی نارون از شید زانی نواس پرسید که فرزند ق و جبریر کدام یک شاعرند بونوا

سخن لاجب در اینج

جبریر

بهر راعرض کرد مارون گفت و یکسایا فاجهر اشغالضا با عیبید قال بلحلیت
 خدا که لانه اهل العالم و اهل الشعر و اهل العرف و قایق الشعر من لا یستحب فی منصف
 العکر لانه آنجه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم و ایشا
 نه آنجه استاد ندیده خود را استاد پند و از کس نیاموشه آموزه کارکنان کرد
 یوسف عروصی که در پار اولین استاد عروصی است گوید اینعلم اگر چه اول
 آسان رسیده بر این امید فارغ هم میتوانست زیرا که چون جبر قواعد
 فروشوی بازی خوری و هر چه از شیخ نشوی کر علم یادگیری از استاد یادگیر
 و در این مضمخ خاصی از خویش یادگیر و قد صرح الصحاب بعد غسلی فی البحر الثالث
 من بحر اللالی حیث قال علم یزل هذا العلم نیز ناظره فی بادی النظر ویرحم الله فی
 منبشاهق من الفضل و شامخ من کمال السادة و القادة فی السبق و تقدم
 غیر مقرر الی لاخذ و تعلم مع انه فی اهل المراتب من سلمه و اول الاخذ من معلم
 فحسبنا لا بد للطلاب بجا بدن نیکو و همه عن سادس الوهم یانس طبعه با و
 العقل و لا یضغ بالمراتب فذعن المصاعدا لتا میتلع خذ عنان نفسه و تعلیم لفظاً
 غیر منسل من السلفون بلارج الرشا و یلوکل شیخ و استاد ففید بعد بینه
 و یعلم بعد ما تعلم ثالث آنجه در قبح دواوین شر او غطر رعایتا شاعر عرب و مجرب

چرا که اصل و منبع این علم از روی اقوال شعراست و هستشهاد و اخص باشد از کتابها
 پس هر که در روایت و حفظ قادر باشد بر دقائق این علم واقف تر بود قومی
 که به صنعت را فاقد در این صنعت ثانی نیاید و هر چند بجز مسائل عالم باشد
 و در فکر شعر حاضر نباشد با غزالت طبع محض و کمال شاعری بی غایت تمام در کمال
 شاعران از خود کمال و استاد گردند و قوتشان قابل استاد یوسف گوید که
 ز شمس تازی وارد بسی پادشاه آورد درین صنعت خوانیم استاد تازی که فارسی
 که و تازی فردون بود و کوه هر دو ماند استاد چون بود صاحبان عباد
 در بحر سادس عشر که مواد شتیاه رجز و وسیع را بیان کند نظای این است که با بوجاه
 عرضی کرده که چرا بحث این را از ندی طو زار درین دو بیت بنیاب و لایست
 صلوات الله و سلامه علیه که فرموده اند یا اینها تسایل عن اصحابی لو کنت تخی
 اخر الصواب انبرکت عنهم غیر ما یکذبون با نهم در حقیقه کتاب در مقام بود
 بر آمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از کس است تو به بشر است و بحث از خود
 تو نیز بان سخن حسد سخن با بد و پست که در رجوع شریف و شریف و شریف که بدینها
 الله علی سلیما سفاهاً است من الله انما انت من سلیم کو او بحق
 الهی و بظلمای بهر از او غزاین کلام چنین متفاد میشود که استاد عرضی از شیخ تو

بعضی

تخله لازم است نه اشعار یکبار حسن لفظ آغا ریتا امام فخری هم در این قول است
 اورا کرده است فضولی نیز در تفسیر الاحباب گوید که بسا شعر است که مطلقا
 حسن لطافت ندارد و بویله صحت وزن شایع و ضیاع است مثل ای کبک
 کل سوری تو مکن ز مادوری خستام ز بجزوی بسته ام ز بجزوی و ظاهر است
 که اختلاف آتش و طباخ است معنی با زعم الله معشر الما ضین چرا که امر و زار و قیام
 این فن کجین یافت نشود که شعر گوید بید گوید و کم کند و بولے اشخ شینده باشد و زو
 اشخ دید وجودش انعمتم باید دانست بل سبوحش را معشر ضیاع باشد و او اگر
 با تصاف اسمان نظر شود تمی بسیار است طالعاید و در میان نیست
 این کاغذ را از تبریز بظهران نوشته معلوم نیست که کی
 نوشته است و رسال

بعضی از اشعار که در این کتاب است در بعضی از کتب دیگر نیز آمده است

اکنون که در ساعت شب و شبستان که شام است بطایف بحیل انجیل
 قرمسانی یکس طبعت رمیده و در زیر کرسی آرمیده میخواهد در حضرتت و حضرتت
 کشف عالم بظرفی دهد خداوند چه نسجاسی را که در چنین نسجاسی کرده
 و از خود چه کفران در وجود آورده که کفر آن پریم عاصه و خاسه ال ایران زو
 و قاضی مطیع و عا از بادی و عاصه عقیم مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری است

از آنکه در آن بزرگشاک بی باکت در مانده اند من چنینی از مناسبت قتل و ز
 مشارک در کس است اما با چند نفر از دراجان و منجربان و دست داشت کرد و آنچه
 مشهور بود از شکست و توبه و بد و خوبها با نزهت و بد رفت معا و است
 و می باشد است یک بر سر از قره و و چنان بنیاید تا خنی در آهین است و چربی در
 در حق فوط در عرق مذکرات و نفوذ در عرق سحر و شمع در روز و در شمع
 و در شمع در سحر یا جوج و اینها در نشاط با ده است و از آنکه در فوط اساو و تیغ
 اشقام آهسته و عرض هر قطره در پانی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین فشر
 و اثوب بجزرت نایب تسلطه شرمی بیشتر و دستور اهل جو هسته از ضعف
 و نقاب انظلوب تا اندیشه صوفیهای ایشان در جواب چکند اگر بگذارند فصل سلیم
 در این مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که برودت بصورت آنها بد سلیم
 و سلاطین پیش بر نه غزاه و جهاد همیشه مراقب باشید که در این باب بخلاف
 عرض فرمایش حضرت و بعد در وی غده و شاکتند سهل است که این کار را
 با نخی ایشان و گذارند و اگر از روز اول بیکه بشتید هرگز با پنجاه نامی کشیدین
 خسارتها قطع نمیشد و این ضرر را بدین و دولت نمیرسد میداست که رامی رین
 و بعد و عزیمت شمس شاه اسلام این کار را بنحوی بگذرانند و تا ثواب با این معاصی

کوناگون و بدوست نماز کن بیکون چشم آتاقه و آتایه را چون چاره نخواهد کرد
 از شیر پیر صدوارار و پیل نوشته است
 حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی با مندیله ردا و تسبیح و عصا
 از کربلا و نجف آمده بدایا و تحفا آورده عزم خدمت نواب کرده و سایر چیز
 و ابواب داده هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار سفارش میخواهد بر وزیر قاضی
 و مشار شیر دو اعظم و خلیف و کاتب دیب و میل حلیل که در مشکین وارد پیل است
 آنجا می آید و همه را مانع میدهد اگر چه کاظمی آن طاعتش باشد که در مدت عمر یک فطیر یک
 فقیر نداده و یک عطا پست که کرده کید با پرو چشم کند کارش بر دخته شود کم
 میگوید پیری که بد خاک میدهد و میخواهد خاک خاک تربت است و راه راه غربت
 کنایه بنفشه شاره نمیدانند و مده بیه اثر است حواله بی شرفه میخواهد نه برات بدن
 میخواهد نه نکات تعانی سود و تحمل چاقی در نایبه وزارت دایره متوقع است بکنند
 پاکت روز یکجا کتبتی در مرجهوش اسمی نوشته شد و مثل خان غلغان و میر طالتش
 و صاحب مشکین و نایب پیل و امرای پیاده و سواره از دهب و صد و سوار و در
 هر عثیره و سید هر چه که بوی در فیل و ضری در طویل و کوهی در رده و بزی در
 و پشت با اگر حسین را دیده آسوده و الا شیخ عاکف باط است و مادام که شاد و

لازم و عقل ساکت پول بپسید کول مخورید کس شیخ ساکت رسیده و در کجاست
 آرمیده و شیخ سلسله اندک چه ساکت باشد و صامت باشد نوذ بانته من مجاور
 السکوت انبیاکت و طازمه اثبوت الصامت اینجا همه شوخی قلم است فکر عطا
 شیخ باید کرد که مرد حلیل است و عازم ادبیل شده و از آنجا مقصد اصلی یعنی
 ابوالافتیاب رود و ذکر عقیقه شمار میکند و بگردان میگوید اگر از سر کار آید و الا
 میگردید مشارید و اگر از خود میدیدید مشارید و اگر از عمر و وزید میگردید مشارید و السلام
 یکی از رقعہ جانت است که در خصوص آقا علی رشتی نوشته
 روز وصل دستداران یا و باد یا و باد آن روز کاران یا و باد بی نصیب
 یاران صادق و دستداران موافق یعنی آقا علی نعمتی است که قدر آرزوینند
 یعنی هم غسان که پیش یارید این شکر چه میکند یارید قوم موسی در وادیه که
 مانده آماده و نعمت موجود و کباب بی آتش دو دوازده جانب و دو دویست
 قدر آرزوینند شکر آن نگذشتند خواهش بصلواتی نوم کردند محمد سق فوم جو
 باجرم نوبت غیر نعمت رسید و شرف بخش مبدل کردید در این صورت
 قدر صحبت آقا علی را باید داشت و شکر باید کرد و الا آما و به صحبت آقا عمری باید
 رجا و قاعده انار و السلام

و پاپه رساله جهاد کبریٰ مرحوم میرزا عیسیٰ الشیرازی
 بنمایم مقام بزرگ است که از منکبات مرحوم قائم مقام
 مقام ثانی است که بر رساله جهادیه پدر خود و پاپه و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبَّنَا افْرِجْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى

الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ رَبَّنَا وَفَعِّلْنَا لِمَجَاهِدَةِ النَّفْسِ وَمَتَّعْنَا بِمِثْلِ هَذِهِ الْقِتْلَةِ

أَمْدًا نَابِكُمْ بِالْغَيْبِ وَحَلِّصْنَا عَرَبِيَّتَنَا لِرَبِّكَ يَا لَيْسَ دَرَجَاتُكَ

وَقَلِّبْنَا سِنِينَ حَامِيَّتِكَ نَوْزًا قُلُوبَنَا بِعِلْمِ الْبَقِيَّةِ وَأَفْرِجْ عُيُوبَنَا بِفَتْحِ

مُبِينِ كَيْ جَاهِدْنِكَ حَوَجَّهَا رَدِّكَ وَنَهْتِكَ إِلَى سَبِيلِ رِسَالَتِكَ

تَحْمَدُكَ اللَّهُمَّ عَلَى مَا دَلَّكَ لَنَا عَلَيْهِ مِنْ شَرَايِعِ الْأَسْلَامِ وَخَصَّصْنَا

بِهِ مِنْ وَدَائِعِ أَحْكَامِ صَحَابَتِهِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ وَالِهِ الْأَضْلَى

السَّلَامِ الَّذِي بَعَثَهُ نَبِيًّا بِالسَّيْفِ وَأَمَّا نَا مِنْ الْجَوْرِ وَالْحَيْفِ

هَادِيًّا بِالسَّبِيلِ الْحَقِّ نَاطِقًا بِكَلِمَاتِكَ الصَّادِقِ نَاطِرًا بِوَجْهِكَ

نَاطِقًا بِوَجْهِكَ أَمْرًا بِأَمْرِكَ نَاهِيًّا بِنَهْيِكَ وَسَكَنًا بِعَصَاكَ

بِأَمْرِهِ وَلِيَّتِكَ النَّبِيَّ فَتَبَدَّدْتَ بِسَبْفِهِ قُوَا عِدَالَتِهِ وَأَيَّدْتَ

بِضُرِّهِ مَعَاشِرَ السُّلَمِيِّينَ جَعَلْتَهُ لِلدِّينِ حُسَامًا وَاللَّشْرِكِ قُوَا مَا لِلْحَقِّ

ایماناً ظاهر المجاهدین و قهر المعاندين امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی

و بعد بر روان دشوران پوشیده مانند که بط نور وجود و نظم بزم شهید

تخیل طاعت و معرفت است که بقا قوت و صلح اشع و وحی که سچ محکم نذر

شع خرم نیار دروش دین ضیف بر واج شرح شریف او رواج آن بقوت

جهاد و قدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصه دین و عالمان علم یقین که عشق

رضای فدا بشند و ساکت طریق بدمی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند

سبق از ذکر حق گیرند و ورق از فکر خود شویند دین بسند که خوانند و دهند سرور

گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که سپهر ان پاک روان پایه مثبت گرفتند

و آیین دعوت نهادند بیچگاه رتبه قرب حق عزوجل به شرکت علم و عمل مقدره

نگرید و اجرایی احکام دین پر نعمت مجاهده مشاهده میثاد حضرت ابوالمشر

باعتقبت نبوت و نسبت نبوت روزگار می خستد نفاق قابل و فراق ناسیل بود

و فرزند ناصف خلاقی سپند مشاهده فرمود که از جناب قدس شریف خارج

و از جهان نیش آواره ساخت تا حکم خانی رواج گرفت و امر خلائق امیراج

نوح بنی کاسفایین علم و خزان علم عمری ایلغ فصیح کرد و از نوع فصیح دید عا

ناب نوم و کار قوم نیار و در بحر غیرت بسجوش آورد و هیت و خرم شمشیر

و اولی الامر از اولی الامر

بسم الله

توج طوفان بفرج طینان برنجیت و روی زمین از کفر و کین سپردنت
 کاروین رهت کرد و کستی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلعت و پاکت
 معالم حق بر معاشره خلق اتفاق میکرد و چند نوح شرح کافی میداد و جرح و فحش میداد
 دست مجاهدت کشوده قصد پست تصنیف نمود و در وقتی منظم شد که بعد فارغ از با
 میبود ساخت و عرضت از نمود دکت تا سیم رحمت از گلش عزت در شهر از آن
 و معجزی از سر چهره نمود که باغ جانها بلاه تعین آریسته داشت و خاک از گلزار
 و لها پسته موسی علی نبینا و علیه السلام حتی چون آفتاب روشن رود است
 و چند آنکه در دعوت قوم فاضله نوار هدایت میکرد و منکر از اظلمت غلوت اضافت
 تا برای این پامی کین برخواست و آیت ششم پیمبری آشکار نمود و با امر الهی اجزای
 او را مردنواهی حبست و بعون یزدان شوکت فرمود و در هم شکست فرقه کافران
 کرد و باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان فتنه با پس داد و نفس مقدر
 علاج آنکه و ابرص فرمودی در مذهب سببی با مرضه اعلام بشت خود کرد و شافی
 آرزوگان رنج صلا را آوردی پذیر میداد که شاید و لهامی مرده زنده آید و در
 با جرات پر علاجی را عاقبت مجاهده بود و نمود کشتن اسرار حق و شر آثار وین
 مشهور شد و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم النبیا و تیه صفیاء سبب

خلق عالم شرف نل آدم مغینه نجات نوح مسکینه حیات تاج روح رسول رب
 جلیل دلیل راه غلیل کشاید نطق حکیم طرازنده بلغ نعیم تا زکی نفس قوسی زندگه جان
 عیسی رهنمای نسل پشوی رسل محمد مصطفی علیه وآله آلاف التحية والثناء
 که جامع حکم حکم بود و خواجه علم علم کردش چرخ گردان در گن شد و روشن بار
 مجاهدت افزون گشت چه در عود و سلف هدایه امم را غائبان اقامه امر مدعا بانصت
 تیر و عا و وساطت اسباب دیگر بود و حاجت بهما و سیف کرا که فرزند می پدید
 مخالف میشد ماهر میگشت نه مشا بر و اگر انش طغیان بر میخواست بجهت طوفانی
 فرو می نشست شوکت غار انکاری بجلوه باع کلاری رفع میشد سطوت مضم قناری
 بلطرد و در خو خوار می پیشگشت اقامه حکم را باز اعاده روح حیوان دست میداد
 خلاف این عهد که خواجه مارت حجت بنوت اریف شاه است و پایه قوت است اعزم
 قاهر لا یكلف الله نفسا الا و نفعها اختلاف شئون و احوال با هم تفاوت
 است که وقتی آدم صغری انقضی برق عصیان بود در این عهد آینه نور ایمان گشت
 و همچنین هر یک از بهر آن جهان همکار زمان آتی سپین داشت که حجت
 اثبات رسالت قاهر را با بس ممالک میشد یحیر آتیه و روی پیشه و او دید که میراد
 کل بر کف نهادند که میرا چه بجز بر ما محصا کرد و دیگر انقضی عانت زوار و او دید که

احوال که در عهد آدم بمشابه گوید که نارسیده بود و ببری از نستی خویش ندید و غمنا
 در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بحد و توقف رسید
 و مرتبه کمال دریافت بظاہر قابل اشرف کاینات گردید و بمقتضای حال ط
 پیشین در نور دیده رسمی نوآین بر نهاد که بازمی معاد گوید و در خور پیران
 زینک نبود و ثبوت نبوت شتم مثل اجتماعی شایسته است که بگوهر خویش مظهر
 مسخر است پیش باشد و بی شرکت دیگر سبب مروج ملت و کت کشته است
 خود برق عصیان بوز و نوایمان بر فروز و بجای شایخ در حان پنج بدیشان
 بر کند مثال از در پیمان بگریه جان کنند کلهای مکن در شش کین کار
 عبارعت از چهره ملت بشوید لاجرم قوه این فال بنام تیغ جواد افشاده دست خدا
 از غیب بی می بر آمد جلوه جلال با تیکال گرفت نوای سطوات صفدری در معارک
 غزوات حیدری لاکشید وحدت ضرب ذوالفقار برستی جان کافران ظفر
 جنت بطنه برقی جبهه قومی حرق کرد بطنه موجی هستی فوجی غرق نمود لاله گلشن از
 شکر روشن بر آورد کیفر کفر از لجه نینیل باد کو هر جان بی پیردین با بخشید سر ما
 پر شمر خاک ساخت شقایق پاکت در بر سخاک اندخت قصه سنخ تیغ غزاند
 زمانه اوراق جاہلیت سخن شست علم مطیع انبار نیف قاطع گردید و فروغ آن

دو کوه بر سر بود و امر لاج آمد تا دین حق مایه روش پذیرفت و زمانه بشریت
 است آدرکشت فاکتور دولت مدو انصب و عزه بالیقین المصطفی العز
 پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک حمایت تارک گاه ولایت بر فرا
 چمنان در سرا و شرا و چغان و پیدایش سبب مجاهدت بود و شوم از با
 معاندت اسر بر هوای دوست نهاد و جان در کله و جانان صرف کرد
 بر پیدان باز عفا کیر شاه آن سپاه فکن سجو و با سپاه بس فرود نهاد و رون
 نصیاست مرشید از بقا اندر فاست *إِنَّمَا أَشْرَى مِنَ الْمُنِسِّ قِصْمَهُمْ وَذَرَاهُمْ*
بِأَنَّهُمْ أَجْرًا تَرَى سَهْلًا لَمْ يَفْقَهُوا وَنَفَقُوا و زمان پس دو فرزند قبول
 عذا که و بس در سل بطحا و آویزه عرش برین و پرورده روح الامین بودند
 پر تو عنایت بخور هدایت اندیشه حکم کلیم که فرخور طاق هر نفس است و بانزله
 قدرت هر کس عشق لغادر دل ذوق بقادر جان شوق شفاعت بر سرور
 شجاعت در بر سر بار دست رضانا ده شها حکم شاد در داده بر روی فارس می
 دین کشد و بغیرت از مرد نیای و دن گذشته بچه سر بر اهت نماند بچه
 جان فدای امت فرموده یکی کشته شد غزا کشت بچه خسته زهر جانگزا شد یکی
 بچه کام و حنجر بر آلود بچه کام و حنجر گرفت جان بجانان دادن آگریش

ستم نفع شهدای پیشینشان هر که اندر مرگ چند صد رجو و اچو پروانه بوزانه
 وجود پروانه عاشق که وصل نفع رجو پد تا باز خود دور نکرود شایسته که رحمت جمع
 خواهد تا خود نمود بر نخی نغیر و در آهچسین هر یک از آنکه ظاهرین سلام الله علیهم
 در هر عدد و او ان که بزم امامت بود که است افزو شد واحد بعد واحد ای جان ^{بص}
 و قایه دین صیف کرده گاه مقصد سیف مجاهدت بودند گاه متحمل رنج مصابرت خود
 خوا میداشتند دین حق عزیز میکردند که در راه و قافا از خاک چنانچه بهم است و در بحر
 و لا از موج بلا چه باک آنکه در بحر قلم است عزیز چه شاد است کند ز بارانش
 عاشق کعبه خواهد میدارد که با میخند میخندانش تا حجت امامت بجهت فائز اقامت
 گرفت و چند می چون جلو ه کل در چین و تابش شمع بر آنجس چهره عیان گشوده داشت
 و ظلمت جهان زدود و یچند نیز ز مثال شا بد کل که با برقع غنچه مانوس کرد
 و پر تو شمع که از پرده فانوس تابد ز شطیب افاقت کرد و بسط نو رضانت
 و زان پس مانند شمع کل در کاخ بستان و شمع تابان در حجره شبستان ^{خلو}
 ضیبت در بر پیکانگان بست و شی چند ز خواص بار خصی خاص مبدول
 داشت که کاهی راه بستان جویند با شستان پانید یعنی پر توی از غیب پسند
 بنای نکتی و جیب آرنده جانی بنشان ز روش کند عصری بطری از این کلشن

سازند تا صد و دوازده چنان جاری و شایع باشد و محام و دایع کجی ممل و
 ضایع نکرده پس درین نوبت غیب که کج خلوت را در فرزند است و روزگار
 جهان در از قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است
 که نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر چند بر اعلی جدا کانه نصیب است
 و بنامی کستی بر فراز و شب طبیعت روز طلوع مهر جهان از روز مقتضی بود و در نظر
 اشعه نور گشت و منظر انوار ظهور ماهیت شام خاصیت ظلام در برداشت که تو
 القات خورد را شستند در خورد گشت لاجرم تدبیر عالم آن بگو کجی حیات
 حواله رفت که عکس از جلو و خورد زباید و نوری در غلظت شب نماید مثال
 دوره این عهد که قابل ظهور متعین نبود و منظر نور متعین کردید چهره روز و فصل شید
 ماند و پرده شام مجرد کشیده نیز امانت در حجاب نهان کردید و گوکب نیاید
 رهنمای جهان تا جاوه هدایت از خضره غوایت فرق شود و در هر حال جمال
 شاه مطلوب از نظر نپسندگان محبوب نماید فارغ امی ل نشین کرد و بشر
 رحم می نه چنان هم که در طلبی کام کسی دولت وصل جانان خاص از باب طلب
 است تا سودگان راحت طلب و آزا که سالک راه طلب باشد کجا پودا
 روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در دای پاد او

که نه روز از شب شناسد نه روزه از قیام مستی شوق راه سپر کرد و همتی
 خویش خیرایه خیره پیش گوید و نشود و خیر یا دانش تخیر و وقت و هر چه بند خرا و بند
 حتی نصیر ستمه آندی نیتیم به و نصیر آندی نصیر به و پند و آندی نیتیم به طالبان
 راه هدی راجد به شوقی سرکش یک دل از پنج نصیر باید تا راه طریقت گذر کنند
 و به حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هر چلنت دور اند ولی لدین آمووا
 یخیزیم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیبت کبری است شام وقت معظمت کرا
 دل در کاش مثل است کجا پروا آتا رسول است کار و انان راه نور که
 بگرد جهان کردند تا راه پابان بخیر و شجاعتان بان کردند کجا راه نور که
 برند جهان روی صبح امید چند ناظران نور طلب پدید آمدی تاری شب
 جمال مطلوب نیست که در این راه جلوه چهر آندی در سپر زلف غمیری خوشتر است
 و چشم بهای شیرین در غمت خنهای مشکین و کاش شد زلف حجاب رخ آلود
 غیر حد آنکه حکیم حاصل لیل با سا پرده زلف حجاب دیده پیکانه باشد و تاری شب
 مردم راحت کریه راهبان که نه جز خواب غفلت پیش دارند و خیر پیش خویش
 اندیشه خلاف مردان کار که شجرای تاری بنو طلب و فرط تعب راه یونیه و غیره
 صبح زقره شام چو نیدان داشته لیل می آشد و ظاهراً قوم قیامت آب حیات

در راه ظلمات پدید آمد شکل شکل طور در ظلمت شام و پیکر چهره نمودار از هر طرف
 سراج باضانه نار محتاج بود سبحان الذی اسرى عبده یلک من المسجد
 الحرام الى المسجد الاقصی قومی بخت تو کرده نعمت پرورده که در لغت است این
 شب پامی چو درون راه طلب دارند کجا تاب گرمی روز و تابش هر جان فروز
 آرنده که شک فارق از دوارض غیر انقضه سازد شوکت شعاع مهر خاوری
 جلوه فروغ ماه و شریعت که هر کس یار دیدار دهد و در هر دیده پدید آید هر کس
 روی بهبود نمود دیدن روی نبی سود بود چهره خورشید رسالت در دیده
 در باب فضیلت چنان بود که هر چه پیش میرفتد پیش میدیدند چشم ناپاکان
 تیسره و زینچنان اکثری از اصحاب شیرزبان که طاعت دیدار نور ایمان
 داشتند پادشاهان کار جمعی و قبیله مستوجب عقاب نبی و حقش کشید و در عهد
 شهنشاه شهادت که وقت ظهور کبر از دست بود شی چند خیم مریدان در
 شهیدان آمد و باقی مرید و پاکت شدند و طرز آنکه و گفتند انما یجتم
 کثیر من الناس هم طوبی لا یصبرون بها و انما اعین لا یصبرون بها
 و انما اذان لا یصبرون بها در عهد شهنشاهان از راه مستقیم
 که بهار زمان بود و در میان طینهای خورشید زشت و مستعد و در هیچ وقت

خبر نمیشد جایگاه آن

در میان

در عالم روشنائی جلوه برور میگرد و دشمنای نژاد جهانهای ضعیف تا با اثر
 مهر تکلیف نیاورد تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از سپیدی که تقدیر
 مردمان بر محاکم ایشان ز چشمین مقصود حکمت و رحمت افشاد که چهره سپنا
 ملت در طره سودای غیبت نهفته کرد و هوای دور زمان را در عالم انزال شام
 اعتدال تمام پدید آید چه پرده لیل با این سه صیبت و جلوه نهار کاشف است
 غیب تکلیف غیب که ترا حضور است خدمت نزدیک سخت تر از دور ^{بغیبت} تکلیف
 بجایاریم کجا تاب خدمت حضور داریم هر که بخواستن رود دره نبرد بوی او دیده
 مانیاورد طاق حسن رو او مقدار قدرت خلائق بر مرآت حکمت خالق
 روشتر است که تیر پروانه است و تکلیف این طایفه از است بدینگونه مقرر داشت
 که در رحمت هوای شب بزمی راه طلب پیش گیرند و دنبال مهران خویش تا
 بالغات خاطر امام زمان اظلمت شام مهران مان بایند و بدولت صبح وصال
 باز رسند شبان تیره مهیدم بصبح رو تو باشد تقدش عین انجور و ^{بظلمت} انجور
 سید کاینات عید فضل صلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
 کفایت هدایت است بودیعت کتاب و عمرت حواله کرد تا در عهد ظهور ^{بغیبت}
 هرگز آید به سخت و سعادت باز باشد زویدن نو حقیقت بازماند و در ^{عمر}

از آن سالکان راه دین را و اصول سر منزل یقین دست دهد زمانه میر
 امامت بنام هر طالع بود و پرتو هدایت به عالم ساطع و حال که زمانه مقتضی
 حجاب است و سکاقتشای خبر و کتاب از باب تحقیق برابر باب توفیق کشاید
 اند و صلاهی عام در داده اند حکم شریعت همان است که کفر از خانه تکلیف همانکه
 رفت تا مبدل بجایه حقیق القلم با جرمی سپلی واضح تر از شرح بی غیت و سبلی
 واضح تر از خبر نبی و علم است حلیل را در پایه نیسیای نبی اسرائیل شمرده اند و
 ارشاد و اجتهاد می و اعطا کرده تا احکام فرقان و خبر بام نواب حضرت مشرف
 جهان شمر باشد و در دیده جهانیان جلوه کرده و لقد نیرنا القرآن لئلا یفر
 من مدکر حافی اسباب نیل مقصود از هر چه آماده و موجود است و مایه غیرت
 اندک ضرور و در کار که هدایه اعلام و غزاة اسلام سجودت نطق و بیان و دست
 سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت و بیت مخالف گردند تا بهم درین
 عالم موجب بند می نام کرده و در آن شاه مایه کونای سر انجام خواهد برزم رسالت
 بغارس و شت بسالت فرمود که یا علی انجبت اناس ایما ناول عظمهم ثوابا قوم
 یكونون فی آخر الزمان لم یلقوا ابی و حجب عنهم بخت تا منوا بسواد علی بیاض همانا
 قصه انجیدیش بشارت مخلوق جهان است و اشارت بدو درین زمان که بیج سطلو

شهریار عادل بین عالمان عامل با وجود فرقت عهد نبوت و منیت بوزن امت
 عقاید معاشرت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادق است که کوی حضرت
 مقصود از خویش برید پیشش دیده اند و اجناس عترت طاهرین بسجده رضا و یقین شنیدند
 چه در سباق این عهد و اوان که دور کار سرنا سازی داشت و زمانه کینه نویزی
 بنو است مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سرکین آورده خفاش
 اینک امور بگرد ظلمت بچار نور صیحت موج هوش اوج گرفت شاخ بلایا کشیده
 کفار روس خسته ملک محروس در خنجر غوغای نوح ارضی باغ برهنه سرکاخ
 اسلام در شرف ویران بود کار مسلمانی در عقده پریشانی لقد ذهب الاسلام الا
 قلبا من الناس که هو لازم یک علی الاسلام ان کان باکیا فشد ترک
 ارکان و معالجه سبجان و تعالی شئی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان
 دستاورد که نظام کار دین و ملت توأم گاه ملک و دولت بفر شوکت و شکوه
 سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین مهر پرور آفتاب با کبر
 پیکر پاک نور بگونه نادر طور مایه گوهر خرد پایه قدرت آمد فروغ رحمت و خود شکوه
 نشانه وجود طینتی از آب حیوان شسته مصحفی از لطف یزدان نشسته صورتی بر
 ملک عالمی لایزال از شکست شاه و دومی ماه شمی سپاه خدا پناه هدی ابوالفتح و اعلی

و شاهی شاه قاجار مغوض داشت که روزگار گلشن پیوسته بهار باد و بهار
 بدش آسایش روزگار ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار
 گرفت تیغ جهادش شمشیر با زار دین شد و صیقل نهار کین دور زمانش میجسم
 جهاد گشت و مظهر آثار عدل دادگار گیتی با زار آوری و عرضه آفاق
 از کرد و نفاق پر بسته خوست بیخ از زاع تی کرد زعن بر سر و بی مانند
 شایخ ببا برید پنج ستم برکش پای شمشیر گشت دست خیز بست عبا طلت
 زدود فروغ ایمان فرود سزایمان بغیب طاسر سا جهان از غلت و عیب
 پر دخت کوشش ز ما ز کوشمالی نژاد و مزاج روزگار العتدالی رود وید که هر چه زان
 امن و امان باشد و هر چه آرد اسلام و ایمان باش مسیح دولتش همه کین مسنون
 از شیوه تحر است هنوزش چو شبنم غرا بر پیکر روشن است و مظهر جهاد بر تارک مبارک
 موک غمزش از کوشش زدم نیا سوده که هر خاشاک است نیام ندید با فوج چشمش
 مجاهد آریسته دارد و امواج بحر مجاهد بر نهسته رومی منصورش مقصود بر این است که
 بخله راحت خاک از غلت کفر پاک کند و بسط غم بر غیرت بساط خضر سازد و شخم
 طغیان بر شد عمر مدون سر آید هر صر نفاق شخیر و خنفل خلاف زد وید نام رس
 نیت کرد و دبا کتاوس پستاید هر چه باشد طاعت فرمان آرد می باشد

و آیت پیمان احمدی این جمعی بر اسل زمین بودند همان وین منت خدای جهان
 بر جهانیان اللهم ابدل الدین بصیرة اعلامه و ابدل الامن بطول ايامه و متیح المکرم
 بیضا نکه و نیر العالمین بلفیثه ما دام الدین سبیلا و الحق ذیلا
 و الامر سبیدا و الایمان نورا کار سازان کاه

کاه قدم که فتن جهان از کتم عدم بر آوردند در عالم علم انزل که مدت عهد دولت
 مرتب باشد بعد دوزی نشاه طوری دادند و هر کس سری و رنجوری دیدند بر جهان
 نظم و بر همان ترتیب گردش او در ده جور در رشته ششین و مشهور کشیدند و چون
 نوبت این عهد حسد که با عهد بدست پیاید در رسیدن حسین در خوارق داد که پایه این دولت
 عظمی بریر دولت چون ملت سید بطحار بر سایر ملل تیره برتری یا بد پس جبا و قوم طغیان
 در زمان عهد میموشن کلک تقدیر رفت که هر چه در ملک سلطان با مرید و آرزو
 بنان بعضه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و ما یزاجر و ثواب کفایتی الا صفر
 که از جانب شمال ایران مجاور و غور آذربایجان بودند دست تعرض بجزه اسلام
 کشوده بر خاطر علمای اعلام علامت امام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در آن
 زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است بنیابت خاص نایب عام مخصوص باشد
 و احکام دولت روز افزون بحجت عقل نقل منصوص تیغ حجا و امام آورده نیام
 خسته

و زنگت فراق گرفته دیگر باره سر بر آورد و در شجر می دیگر آورد که صراط کلفت در میان
 است و از دو جانب جاوه دروغ و جان لب داخل المؤمنین و المؤمنات است
 منجری من یخنها الا نهار حالدین فیها و یکفر عنهم و سبب انهم و کان ذلک عند
 فوز اعطیها و عذاب المناقین و المناقین و الشکرین و الشکران الظان بالله
 ظل الشوق علیهم دائرة الشوق و غضب الله علیهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و
 دیگر مثل جنت نادر کف مروان کار آمد و غیرت رینداری با امت شهریار
 یا رگت سلطنت دینی و بعضی جمع کرد مملکت صورت معنی ضبط فرمود خلیل عبادت
 از کین برون نخست است سعادت است از استین بدر شد آفتاب طالعها چون تو
 سعادت عام بر ساخت حال بندگان اندخت که هر یک از مخلص و عوام را بفر قضا تمام
 در خور پای و مقام خود رسد و هر کس در ذمی صنت خویش راه کتاب جان پیش رفت
 من و الذی یقرض الله قرضاً حسناً یجیرا و رضه جنانی برای دادن با است یکجهت
 خدی بای قطره خونی قومی بیاید بدل جان دولت حسن مال کیر نه برخی سخاوت
 حجاج و یوان تنعم نعیم رضوان یا کردی سجد شکر ملک است ایمان رشک ثور و در علمان
 جویند شکر این نعمت بر نمره تابعان امت لازم و بر جمله بندگان حضرت واجب
 خاصه سلیمان حدود و آذر با جان که نخست بیون پروردگار و دود و حکم شهریار جان

سازد قشنگ

که مجاهدت بر میان بستند و در مقابل دشمن نشسته پاس داران ملک بودند
 شیر مردان رو کین بروی شهرة دنیا کشته بر اوی بهره عجب حشمت و دل بر حکم
 حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بشمی تن دهند بغیرت سرزینت بپوشند
 مشهورند بدینداری شغول بسیل این سعادت و تقرب بشکر این عظمت است
 در بدایت حال فاشه قوم ضلال از این سر زمین برخواست و رای عالم آریعت
 اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخه شمر با دما بوس کرد و دو ^{خطه}
 پیش عباد و سلطنت بیج جاهد محروس فائز و الی آثار رحمة الله کیف سبحی الی
 بقدر موتها شد بخور الدین و آیه عذراء المنین بعد ما استولت عدائتم و توکت
 و لا اثم و نقضت کتابهم و نقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل محیرهم بسفا
 بجهاد و لیث اجملا و غیث الامان و غوث الزمان و حبش انخطر و طیش انظفر
 و حبه الابصار و حبه الانصار و قلب الایمان و جند الرحمن پناه ملک و دین
 شکوه روزین و یعهد دولت کعبان بت خسرو غازی ابو طغر عباس کاتب
 دین از رویش کسیر آیین او ام الدنصره راییه و اقام حجة آیه و بده عهد بود
 و قلده خلد شوده یقولون فی سبحات حسن البلیغ و فی شجر کطلوبی بیع الحاسن
 او شفتان تلقی الحاسن کلها ففی جمیع هوی جمع الحاسن اگر وعده خلد شوده

در خاطر یاران عجزول موقع قبول ندارد اینک بر وضو خلد برین در دیده خلق
 زمین جلوه کرامت و شجر طوبی شمر خوبه بارور حضرت شریعت خاتم لیکت نبوتی
 که خواندم از قرآن کریم ندکی است جلوه این و سپس مرمت و بیده آن
 فیما سر زمره فقه و اکواب موضوعه و تبارق مصفوقه و زراته متوثه لاشیخ عینیه
 و لانیس مقیمها و لایم خالدا و لایاس ساکنها علمانش رحمت کثوره
 حورش بخت سیماده موج سلسالش پنجه بر جان بار اشجارش با قوت و بر جان
 ولی از هر سو سخنگا بردرند و هر کس را ند و در غور که بر آن در بار یابد یاد و آنجا جان
 جوید امی بجانی کاسمان منت پذیرد تا دمی بجایش کجا اندر جوارت حضرت
 سالار مجاهدین است و کعبه آمان دولت دین لمن ثالوا لایش لافس هرگز
 کعبه شمس باید زحمت نفس شاید ان الثقیین فی جنات ذر تا دولت تقوی
 نصیب نباشد جنت با کعبه کرد و انجا جانی مرد و غیرت و با زار و منت
 هر که کامی پیشتر کند کامی پیشترمانه چنانچه باید که سعادت در یاد و من متعین
 که تاب امتحان آرد از راه بلا بجزد انصح شراخ شاید خانه ثبات باشد خرا
 حیات کرد تا کسی در محف مران را نماید و در خود درگاه شاه جانب حضرت
 کرد دولت رحمت یابد رونده جنت پسند سایه طوبی که نیک شریک با جام تنیم نوش

مگر شاخ تسلیم کنید سزای کوشش غراستان بصدقه رضا نشیند و فی الآخره که
 در جاست و اکثر شخصیتها نشان دنیا محلی از عقوبت است و اطوار اینجا پرتوی از انوار استجا
 هر چه در راه باقی موجود است عالم فانی مشهور باشد ولی اینجا به صفت کمال است
 و اینجا برست اجمال همین عالم عالم حق و مجاب است و دیده مجوبان ثابت یاد هر چه
 عیان ندارد و لاجرم هر چه پیشند در پرده باشد چون این بر اقبال تفصیل کشود
 و دلیل تفصیل معروف ربنا آثانی الدیاسته فی الآخره حشره و قیامت کتبت
 ان را بارتب چنانکه بنده عاصی درین عالم فرزندکی آنحضرت عین که حبت دنیاست
 عطا کردی بجزیره توفیقی عطا کن که در آن نشاء تیر از نعمت نعیم عقیقی ساید درخت طوبی
 بازماندانه لایئاس من روح العدل القوم الکافرون اگر مبعج نباشد نه بیخی
 نه بعضی چون تو دارم همه دارم اگر مبعج نباید بنده خادم عیسی سینی فرزند که یکی از
 بندگان حضرت و پروردگان نعمت عمری در سنده سدره مثال رسوم چاکری
 اشغال شد چند بخت اقراف جبرایم نموده بر قطفان مکارم فروده و هر جا سرا
 نعمت کشته خرابی نعمت گرفته عطا ما کرده عطا ما برده نعمت ابدیه بختها گرفته که
 نه تعداد آن دانند نه بدست پرین توانند زمان جوانی بود و بجا رزندگان که نه مال مل
 شوند و نما میگرد و شاخ قومی برک و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم عذبی کرد

که زینت زنتی شوید یا عدد خجالتی گوید و اکنون که عهد شیب فراز آمده و فراغ عمر شیب
 رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف زان شیخ
 قوی و رهجوی پستی پنج اطراف انکاستی جوئی آشفته نوازی آمده نفسی آمده بود مانده
 عمری بغفلت که نشسته پیشی بخت هم گشته حاصل زندگی آیه شهر مندی دارد و مترجم
 و جهان در گوی در ماندگی نظافت طاعتی که دل را با میدان نویدی دهنده نشسته
 خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن رست سازد و نه پالی که برای حضرت بر خیزد
 نه دستی که بدان شفاعت آید و نه جانی که در خورشید آید نه دلی که کس را بخار آید
 در نیام افسردلی است پس کیکن آندل که تو انم بجی داوندارم رتباتی وین انظر
 و اشتعل از اس شیباً از این پس نوبت شمردن نفس است به سپردن هوس
 اگر در سر هوایی است رویت فکر جاز بركت باید مرگ شاید ولی تا از حیات روانی
 معنی باشد باز کتاب بقا و رقی با مذمحل است و خلاف عقل نفسی بجز هوس خدمت
 نیست و با در سربا هوا طاعت کشیدن هر که بی او زندگانی میکند کر نیر دست
 جانی میکنند بر فپیری نشیند بر سرم با طبعم نوجو آید اینک بفرجت
 خداوند جهان جهان سیر جانی ز سر گرفته و چرخ کو رشت قامت خدمت بر فرا
 عجب نیست که خادمی چون این ضعیف و چین توان قدرت توان یابد و ضعف

پیری قوت جوان فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دست
 شکت نیارد ولی که بر بندگی بسته شد غم نه چند قدیکه سچا گری فراغت خم نگیرد
 این بند اگر رسم بندگان ندارد هم بندگی دارد اگر در عدد چاکری نیست در تعداد چاکران
 هست چون توان پیش بخوید زبان ستایش بند که یا اقبال شهریار جهان
 به نانی بخت پیران است و دانا طبع نوان هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم
 هر که که یا بخت تو کردم پیشم ضعف میرا اگر دستی است بر ظاهر قاتل است
 غلب و غنی انسان که هر دو است سیر کل ملک جهان موقوف زندگی بخت
 تلخ حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد و تاقی مستجاب پانید
 دارد هرگز نیز آنچه دلش زنده شد عشق ثبت است بر جریده عالم و اوم ما عالی اگر
 عمر عز نفع است گذشته و در شایسته مفرض کل موقوف گشته قصا اعمال ایام سلف
 و وقتی که به سچا تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و
 کار معاد ولی چون باز و بجا بدست ما ز کار مانده نیروی جدیدی در کار است که ضیاء
 حکام شرع کنند و اقوال فحشا جمع و چون قدرت عمل نماند قوه علمی باید که هزار
 قادی شمره کنیم و استانی از کف دستان طرح هیئات هیئات عمر کوته بین
 و امید دراز عمری که شباب آن شباب برق میان است بشیب آن چه اعتماد است

که پیری ساخو زو بعدت مفلان خور و سال از نو جاده کتاب جوید و جنب
 استاد پوید بار یک سبجی خواند بدروزه یعنی راند بشوخی دانش آموزد زود
 کستی افزود بسجی مثری سازد بدقرنچه پردازد من نه پیرم که طفل کتاب عیب
 جو یان خورده پن بکلم اضا ف معد و رند چه علا الظاهر تقسیم این عمریت و تن
 کسولت امکان سهولت نداشت و در باد نظر عمل بر سخا ف پیری میشد و جوا
 مانیه دلیری لبیکن اندکان آگاه نیکو شناسند که اقدام این جنم نه باعث اوستاد
 عمریت نه بستظهار بلاغت فضل گرین پس عمری با مانده و زین پیش فضل
 نکرده بل با میدید آئی و امد اقبال پادشاهی خانه توکل کر شه و عمری از سر
 برآیم که کر سخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند کارم سخنهای نغزو
 جوان ز کفار پیران روشن روان قومی خیران که اندیشه این عمل محمول بطول
 امل دارند و بودای این هوس از قون چون شمارند اگر طغنه نیند که خنده اگر
 بنایت گویند یا بهر صحت خاطر پش از بر ایشان نه رای بجا است نه برود
 و قبولشان حسیاج قل لا اهلکم علیه اجر الا ان اجری لآ علی الله فجاوی قئا و
 جواد که از دیر باز در حجاب سایل نه شده بود و همچنان در حکم ناکشه اگر درین زمان
 که شهر یاری چنان در تخت تخت است و کیر و داری حسین از دشمنی سخت

باز باین پیش ستور و محبوبانند کجا از رسم و بنداری سرزد چو در کیش و دستخوی
 روا ببا و انا و ایا کم لعلی هدی و فی ضلالت سببین فرغت ارکل و کلج در پیرین
 فصلی انمات جنونست همچون فون هر که درین عهد زخنده مهده که روز باره
 جهاد و جهد است نه و خل فوج مجاهدین باشد نه تا بجم حکم مجتهدین نه صلاح کین پوش
 نه صلاح دین نبوشد مسائل غریبترسد و نماند فواید کوشش بچوید و نخواهد حقیقت
 جنون در خوشی دارد و طریقت جهان در پیش فحاق بالذین سحر و منجم و کاف
 بیسترون ای که حال عیب خویشید طبع بر عیب دیگران نرسید در روشن است
 از خوشی کجا پروا کوشی غمازان است الا یا معشر انصحا کفوا فانی لا ابالی
 بالصلح و لا بعد المشیبه اطیع انصحا و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 کین خاصیت مزاج چون زعفران دهد قل المدثرم در هم فی جو ضمیم میمون برین
 ایزد پاک باشد گواه که سودا و راق در ابع این سیاق جو یای رضای غایت
 است نه در قید قبول خلائق رنیت به بین منکان گنت کا ذبا و ان گنت
 فی الدنیا بخریک افوح اکثر طابع را اپات شعر و غزل از آیات جنک بدل محبوبان
 و در نفس شبر بود و طریب از علم و ادب در مغز ترا کر این بنده تا به سیل طابع میشد
 امکان داشت که از جمیع فواید فضیلتی عصر بصری بفرایند نظم و شعر رغبت کند و از در او با

و دیوان بلغا فصیحی پس بدست آورد که جمله اشعار عجیب باشد و ششده محفل اجباب
 رخصت حاضران بجا بد عشرت ناظران بخوابد رای خود ز پی آر فلک و هوای تلخ
 آتینو پید کند ز چون اکنون که هر چه گوید جوید مسایل جهاد و دفاع است و غلب
 و غلب طبع و کان بی روی شکست و متاعی بی شرمی بنامده سخن از وعده
 جان سراید و عالی ذوق جان یابد که معتقدان غیر عقیدت نیست مستمان
 عرض ملاک کردند و دستان ترک صحبت گویند یاران راه نصرت گیرند
 و دل باری ندهد بخت و شرم سعادت کند قلم پرچم و ورق رخ بتابد رویت و سزا
 او عظم المطلب قلل المساجد و دین کار برزدان مرایا بس یا الهی و سیدی و ز
 و العام مضی و لیت شری بل بھیلے رضاک قابل تو علی خدمتک جو کجی و اشرف
 علی التزمه جو کجی و سبب اجد فی شیکت و آله و امر فی الاتصال بجدتک حتی
 اکنون اعمالی و او را وی کلمات و زودا و احدا و جمالی فی خدمتک سرمد هر کسی را
 بوسی در سروکاری پیش من بچاره کرده گرفتار بود اول خویش نقد و طرق بانند
 نفوس خلق است که هر کس را می علی حده دارد و راهی جدا گانه گیرد اگر مؤمن است
 اگر مشرک اگر زنجی است اگر مالکت جمله را روی دل بود سوی او و کعبه جان کوی او
 آنچه نمیدان اکثر هم لایعلمون کافر بنده اوست مؤمن پرستنده او عارف بنده او است

عاشق نازنده با و عابدان راه عبادت گیرند سریدان حکم ارادت پذیرند
 مشایخ از بهمت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع و غیر
 در بحث و ذریع فعیان مشغول بشوی و شیران مشغول بتقوی محدث در کار
 روایت متعق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شایه یکی فاعده است یکی مجتهد
 این بنده چند نوحه در خود میداند در خلقه هیچیک از آنها راهی دارد نه از مسکت
 هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کفر است نه مسلمان نه توفیق
 زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آورد نه طاقت شهو و ولای دیوانه در
 دارد و از آن دردی دیرینه که نه آن از بند بندگی و نه داروئی در این سودمندند
 هر لحظه بچاقی شد هر بار هوای کند نه جمدی که کامی جوید نه تابی که کامی بوی
 نه سحبی که سخن درازد نه هوسای که سخن پر دازد نه فرمان خرد برد نه درتد زنگی
 باشد کار جهان از دست آن مشکلست و پامعی عقل از بل آن در کل آنکه در هم منزل
 او در اول است حیرت دارم که از اول غافلست ^{بنا} ^{نکته} ^{نفسا} ^و ^{ان} ^م
 تا و ترخما لنگون من اسخاسیرین پاکانکاستی جان آنست عالم دل نیر
 فرمان تو اگر برانی عدالت و اگر سجا افضل اگر کچری بنده ایم و اگر خشی سر
 بنده عاقبتی خسته بار معاصی است اگر بر آن درگاه روئی سپیدند در موئی سپید

کی چون تیرت عجز ناله بجزت خویش ناله اشکت ندمت بیار و دست تفریح
 بر آرد پرده کرده و نچاک کند شد و در ضمن افلاک نند توایم عرش برزخ
 در افتد خطایر قدس بخش در آید و تیبان بر تم خیزد عرشیان بتظلم آید بحر بیابان
 رحمت موج زند موج انجام رافت فوج کشد صفت جمعی جلوه نماید جلوه کری
 چهره کشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایال رحمت و غفران کرد و آبی
 لن حلت حبت خطیبی فوق عن ذنبی اهل اوقع بزرگی خاصه ذات خدا
 و مذیت عمت رحمة که در مای رحمت بتفسیر خدمت نیند و سباب رحمت
 بقصان طاعت بخرد و سایل طاعت بر بخیزد بهانه عنایت بدست آورد بندگانه
 رهنمایی کند فرودمانگاز دست گیرد ان لیتقی یام و هر کم تقوات همانا
 نخر رحمتی از بخشش عنایت در شهر زاهد و ابواب الطاف شهر یاب جهان بر چهره
 حال تا توان باز کرد که ناقابل چون این ضعیف بتقدیم هر چه تا ز داشت حکم فرمان
 که تالی امر زدان است در باب کتابی در باب جهاد و عزت نفاذ یافت که حکما
 مجاهدت پن اسلین شهره کرده هم این بنده را بوی شرح آن بهره باشد
 آنچه نیت الادی بدانند و ما کنان نیتدی لولا ان هدانا الله پس لازم آمد که با عدم
 بضاعت و فقده ان استطاعت حکم الامور معذور بقدر مقدور در اذعان بن

پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی بذل چشیش کیرم و از دشمنان
 آئین کیش نخسته که عاقلین با بکار آید و فرقه مجاهدین را بر عیبت او لید شتاب
 کنیم چه موجب صدور حکم استطاب تالیف کتاب همین بود که هر یک از
 فضیلهای عصر و علماء عهد که مصباح حقایق و مشاع دقایق و منهای علم و مرجع مسلم
 و صراط عدل و نشاط عقند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در شرف
 ایمان و شجاعت و جنود کفر در حد و ملک مستهتر میکرد فضل فضل جهاد بگاید
 نداشتند بودند و تون و فارتراغ خود و جواهر انباشته هر کس را کنت جمع جمیع رسایل
 و دولت حفظ تمام مسائل دست نیاد و بدین سبب اکثر ارباب طلب باور و حرمان
 بودند و جوایب در مان لاجرم رای های یون که ناصر شرع و ایمان است
 حکم یزدان مقصی کشت که مکنونات صحایف شریف که هر یک نیب منطبقه جز
 و عقد مرسله عورت اذرا ایتیم سببهم لو اؤمئورا مانند کواکب سیار رولا
 شهوار در یک برج قران کنند و پکن درج قرین کردند تا زمره طالبان
 بجهدی اندک دولت و صل هر یک و دمه بنده مؤلف سیر بفرمان دوز
 کیزنده شهر زدانش بر کس رساننده بهر شریف فحاشی از صحایف و شایب
 و جزوی حسند که نسخ اقتباس فایده با و معنی اقتباس شوار در و سلم آورده قانوا

ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد هر چه خواهد به شاید کلفت و سابقه معرفت
 از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسائل نوع اطمانی در
 تالیفات حاصل شده که مایه از خباطت طالب انضمام عقد مطالب بکثرت مضطرباً
 مطالبی چند که موافق تکریر بود در خانه تحریر رفت فخرانی نیکو که بر مثال از نفس خوبان
 و بلند و دراز بود مانند شب و صبح کوتاه و دولوز آمد و هر چه چون کار مردان
 آزاده مجمل و معقد افاده بود چون روی ترکان ساده روشن و کثافته
 غرائب قایق که از یکدیگر حشت غزالین دشت پیکار معن و منجیل غنچه
 مانوس شده عوام معانی که در مجلس فصیح اللغات پرورشین بودند بر کوی لفظ
 چهره دلبری کشوده پاری کو که چو تازی خوشترت عشق را خود عهد زیاده که
 برخی از آیات مرصع و اخبار صحیح و اسرار حکمت آمیز و فصیح رغبت انکیز که مایه غیرت
 غازیان و عبرت ناظران دید نیز بنیابست مقام و ولایت سبک کلام ضمیمه
 افادات شهدا و افادات علماء نشر شده فواید مهم و سیر خواهد هم کرده بدینا از حج و غیر
 و نظم و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص عام و مجموع جامع فواید و احکام رو
 تمام یابد و بحقیقت آنگاه تمام کرد که در نظر انکان دین پسند آمده موقع قبول
 فضیای نهمند که در کوشا طبع من از بی جالی اشعه نباشد که راه حریم حلال

گیرد و با جناب اقبال باید یاری نجات میوشن بپای نخت هایون بر طالع
 سعد شش ذلت بعد زمانه بخت قرب رساند حاجاننش راه خلوت نمیند
 خادمانش بند بر تم کشاید اگر جهانی ندارد همین کمالش بر کمال طالع نیکو خوشتر است
 و بخواست سر بر بخت نخواهد غازه لطافت نباید که بزرگان بر صفای اطن است
 نظر انداز سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت و حضرت خداوند
 حکما از عهد تو بچانه باید نه همان با لغت گفت نامزای شبها مقبول حضرت سبحانی
 تقویت با اهل حقیقت طبع در دل ترقی کش که با مایه صدق کفران سخنین بود
 در زمانه از پیش که مسمی هر چند علیه فصاحت پوشد تا مشوه اروت نیاید
 جلد نه سپاسه نامزد و سکر بنده همان بتر کین صفت ترسل و نعت تحف چون
 آینه کین که در آینه زرد نیست در دیده و نظر بازان جلوه دبری کند
 و مشوه شادی فرد شد شادان نیست که موفی و میانی دار و بند طلعت آن
 بشو که آنگی دارد آنگی زینب شمل دار نظر تمنع دانند کویست خود با پوششند
 خود آنگی که در زمانه از پیش که مسمی هر چند علیه فصاحت پوشد تا مشوه اروت نیاید
 از خود میانه از خود میانه از خود میانه از خود میانه از خود میانه از خود میانه
 که موفی بر این پوششند یا عیب یا اگر زود شمع بنده کین از خود چه دار و که سخنند

قدرت

یا بلطفش آراید نمایش هیچ و آرزیش نیست خاصگی است. این شامل شاهان و پادشاهان
 چه پادیه زیت بمانیت عطا کرد و از منوی هیچ دورتی هیچ دورتی در آورد و بهترین
 الذی خلق الوجود من العدم فبدست علی صغیراته انوار انوار الیه هم همیشه
 سخن بدرازی کشید و دست طلب آن و مان طلب جانند که در هیچی در سحر است
 جبارتی رفته یا از قه و ب شجاعتی و قه کشته از کمال افت صمد و عیان دور
 که مورد اعراض سازند نه اعراض چه خاطر آشفته از نور و نوبت بس و دست قدرت
 از کار رفته بود و خانه کبرش عنان از تجمه پان گرفته ظاهر است که چون زمانه کمال
 در کف غمنازی سیاه کار رفته نتیجه آن عزت است پیمانی و غایت پریشانی چه
 خواهد بود و نغز غمنازی کرام الناس مقبول کنون بوفیق خدیجی جود و نوبت شروع
 مقصد و رجوع بمقصود یا ربیتی ان من امرنا رشد و اهل موندگی گشتی
 لانا و اولادنا الی مدبر نفوسنا فانفسنا بغير عن صلح ما قد امکننا بئد
 و منکما الهدایة و الیک النجاة و علیک الکفایة انت المغیث و انت الخیر
 ای که نغز و ناک استعین پان همروان کتاب بنامی ترقیب این
 کتاب مستجاب بر مقصد و شتاب غایت است جنات عدل منتهی الی الاموال
 با سوال در کتابین جهادیه شاهنامه به نام باب و نیم در کتابین شروع میانی

ثنوی اسلام و دلیان عظام بایستیم در مهیات متعلقه علمای راشدین و فضلا
 مجتهدین بایست چهارم در مسائل جادیه پیماران و وعظان بایست پنجم در مسائل
 متعلقه صدور ملک و همیسان دولت و شیران حضرت و زمره ارباب اعمال
 از کتاب و اعمال بایست ششم در احکام جادیه با داران سپاه و سرداران لشکر نصرت
 اسلام و کافیه و مسلمین بایست هفتم در بیان امور متعلقه کافیه مسلمین بلاد تصرفی اسلام
 بایست هشتم در بیان تحریف مسلمین با کین بلاد تصرفی کفار احمدیه علی عظیم نبی
 که هر کایه ابواب نشانیه لا تسمع فیها لاغیه از فواید فضلاء احمدی و غیره جنات عدن است
 و معابد غزلان شمس و مشاهد نوار قدس فیها شمشیر الانفس و لذالاعین روز جزا
 ما نخر با سلسال دوحه سنج ظیر با موزون این پر از لالهای نکاح و نکاح
 از سیوهای کونا کون جدول معارضان کرده فواکه فواید بار آورده خایل فضایل
 پیراسته حدیق حقایق آراسته من شفق واقفان و زود و خرامی و زین و بیا
 عیون نواظر در ریاض نواظر منم و هشتمه طیور بلاغت بر حصون عبارت مترجم
 من جام و بل و پیام و هزار و هدهد و قاری ساغر لفظ از با ده فضل کران ساغر
 و بردست نقات سطور در بر زم کتاب مشهور بگردش در چشم کوی رتبه فیض قدس
 که از مبدی باغ جو در عالم امکان وجود رسیده با شربت با معین که ساقی حور معین

بر مشر خلق نین پیوده یحید الحیات عدین از لغت معاشیر الاطراف لاطراف
 فی دو تحریکی سبحان بشریه الماء المعین و صیحه انوار و چون لازم بود که قبل از
 شروع بمباحث ابواب برخی از فضایل جهاد که برخاسته از باب چهارم در فقه و از تتبع
 سنت کتاب و از کرده اند شرح شود و شرحی از دمایم کفر و زوال روس برابر باب
 غیرت ناموس معروض کردد لهذا شمه از امور مزبور در مقدمه مذکور کوشش و در خاتمه
 نیز بنده ای از جمیع کلم و جواهر حکم که در کار در باب مجاهدت فضلی استسوا آل و جواد
 در موقع صحبت صاحب کشته بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب
 با حکام جهاد و اسباب اثرش در موسوم امید که زمره مطالب انارامایه رسد و در پیش
 معاد و موجب مزید حسن اعتقاد گردد و بالله التوفیق اما مقدمه و آن مشتمل است
 بر مقاله اسلام و پیا چه کتاب مشتمل است بسموه مرحوم صاحب
 طار رضای همدانی است که از نشانیات میرزا ابوالقاسم قاسم است
 بسم الله الرحمن الرحیم اهلین بقصر اللسان عن عمده و صلوة علی عبده الرسول من
 عنده و علی وصی نبی و علی عهد و سادۀ من لدۀ العادۀ من عبده اما بعد
 بر خیم شیراز باب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتاب اخبار و سیر مذکور و در
 در سایل از باب فضایل شایسته بود که بعد از غروب آفتاب سالت آرای علماء است

و مراد است مختلف شد و ترجیح عقایدیست و شخص مقصود ضمیر مقصود و خود برگشت
 و تا حال که بگذارد و دستاوی و دوست کتراشاق افشاده که خصی از اسهل نشا
 در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحية و الثناء مجال انجاری و زبان
 کفاری باشد و در این باب بسیار در جواب و تالیفات بی حاجت افشاده اند هر یک از علما
 را شنیدیم و سکمای متقدمین که فضلی در علم دین نگاشته اند و متون صحیفه نبوی
 طریف مشحون دانسته در تحقیق این مسئله طریق اسچاره قرار پیش کرده روشنی روزه
 و تائید هر چه از روزگار که خود روشنی از هر وسیله موجب اضیاح بود پس است محتاج
 بدلیل انظر و اضاحی دیگر نیستند و باید در آن عهد و زمان عیال طابع و افهام و بازار علوم و
 آداب بدین عهد و کاسه نبوده که مدعیان ذوق تسلیم را فرق مابین کتاب خالص و کلام
 خلافی ممکن و معتقد در نباشد و بجز نسبت و مصحف متین برمان شود و بدو شود و نسبت
 و لکن در این عهد و ایام بر و شهر و اعوام رسوم علوم و آداب کلی ممل و مندرک
 مانده و فهم مدرک با و هم مهملک مشبه و متنس شده علم معانی را در جوانی که نشسته
 وقت بدو فصل ریچ منقصی شده از رسم پان اسی در میان آراء از قواعد حکمت کلام
 بر زبان چهره فصاحت هر قدر جلوه فصاحت کند موقع قبول نخواهد بود و شاید عباد هر چند
 حلیه بلاغت پوشد مورد اشاقی نخواهد گشت و جهانی که ذوق طابع مردم زمانه زور ک

صنایع ظاهریه قاصداً ظاهر است که در فهم معجزات شریک و کشف بواطن تفسیر تاویل
 چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت مذکور را نشانت چه دانند پس شرح دلایل
 معجزات و اثبات نبوت سید کائنات صلی الله علیه و آله مریدترین و مقصودترین است
 امین و کافر و مصدق و منکر هم خطر و شبیهی در راه دعوی و جوی نماید حق و باطل و علام
 حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیروان با تیان معجزه باقیه مخصوصه
 متذکرده و مصحف پاک در عالم خاک چون شمع در جمیع و مهر بر سپهر بطریق
 و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هر شیخ نظر و صفت هیچ خاطر پوشیده
 نمیستواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزه بین در ساحت زمین خواهد ماند
 و بر خلق جهان اتمام حجت و نضاح حجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده
 چهره پنهان پسندیدیم سیم سیم نغمه نیاید پیام مژگوم از عرف مشوم محروم نیز از فقیر
 نورش و اینک چنانکه نماند شک است بل بوسیله عقلی در آفات حواس و قوی است
 که موجب حرمان گردد و چاره و درمان و فی از کرد و شکار زمانه دور نیست که با
 ضروری عدم بصیرت بکار شمس و قمر حجت کند و بوجهم گمراه خویشی بویج لاشک گیرد
 و باطل حدی که مایه شحر و شجده است و حضرت تاقان بصیر و ناظران خیر عرض دهد و بر آستان
 وجود مهر و ماه کوازه خواهد چنانکه در همین اوقات کثیراً تکلیف منبر تارین نام که با این

اسلام هندی تمام دشت بقصد کروستان از ممالک حکستان بدالملکت
 فارس نقل و تحویلی کرده چند در صحبت علما اندیاز بربر برد و اهلنا میل شریعت اسلام
 بهانه ساخته برسم استعدا و اشاده زده ای داده بر این دشت که شرعی برایش
 بنوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه اسلامیه را بر او بدلیل معلوم سازد تا در شعاع
 ملت اسلام در آید و از بلبل بحق کراید زاهد مزبور نیز با بعضی از زهد الشرام جدیدی نمود
 و قریب پشین از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که عالی صحت تفریق را آماده بود
 و خصم مناقق کار خود را با مراد دل موافق دیده یکبار پرده از روی کار برگرفت
 و بدل کید و کدور باب بحث و رد نمود شرعی بر خلاف قاعده از اساطیر جدید لطیف
 پرداخت و در ممالک اسلام سایر مشرکها و بیچیکتا از علما اعلام ترنات او را
 در خوار لغات و عرفان صواب قابل رد و جواب ندیده صحت و سکوت بر اصلح دانستند
 تا حقیقت این ماجرا بویله پیشکاران پیشگاه در پایتخت خدیو فیروز تخت خسرو دنیا و
 شهر یار زمان و زمین آسمان حقیق و عدل آفتاب فضل و بدل ابر نیان بر حجاب
 سه طوفان کفر و کفران تاج و تاج شوکت و دولت بجز موج نفیست و سائید
 و رافت آله شاه اسلام پناه شعلیش که تا بدتخت و شمش پانیده باد و غیر
 و ملکش فرایند معروض شد غیرت دینداری با همت شهر یاری توین گشته

بر حسب روایات هایدون تکلیف تحقیق این مسدود بر کافران داخل
 و زمره ارباب فضایل رفت و قوه این فال بنام حکیم عهد
 وجه حضور انامی جهان و پسنامی نهان است و حکمت ربانی
 ارشاد طاعت یزدانی تبحر اکیح محمد رضای همه انی ارشاد که هم
 منقول قول فضل بود و رسم مجمع فرج و اصل و هم صادم سبب
 و وجه ل و هم عارف علم و نخل و لیت شعر می نامی نطق و سان و اتمی بان
 و پان اعلی و اکتب بنده و خبر عا من کماله و خصاله و فضل و فضاله و هی
 عا لایدر کما اتخط و لا یحتملها لفظه و لا تدرج فی العبارة و لا شرح بالاشارة
 تجل عن التمثیل و یرید علی التفضیل و لا ادری کیف اصنع و احال فی هذ
 احوال لالیق مع قبیل عن قبیل و اتمی حکیم بنیسل بالایدر ک کلا لایدر ک
 کله و اقول عارفه نفس معترفا بقصوری و عجزی اتمه عالم اسلام و سایر انجوم
 و شمس افلاک و نفس المعرفه و معجزه الهه هر دو اسناد اکل و منقبه افضل
 و معراج العقل و منهج العدل و معیاس الفوائد انفاسه کالنفس اذا تصفت
 و انقلب اذا اتس و الروح اذا تعد و المسج اذا شمس و الا غلاق
 سکیها تصبح لولا تبعا روح و الورد لولا شمس

الريح واليكات لولا يرضه السواد والتدبر لولا يدركه انقاده والهم كاتنا البحر انكضم وا
 وسيل الحرم لولا البحر في انقلا به واصل في صخر به والشمائل كاتنا طليل يبع الشمس في مطلع
 الفجر ومخايل البدن في ليله القدر لولا برحت الشمس عن بيت الشرف تعرى البدن ^{تتمتع}
 الكلف ولعمري ليس ما كتب انما وصف كنه لا يقا لغر وجه بل هو ضرب من ضرر والمثل
 وثمان من شجون الكسل شديد صفائشي ثم انزه ذاته عنده ومارت متردد اني را في متحرف في
 امرج تعلقا بين تشبه وانشرية واقصيس لولا شيت نفلت تليس كشلة في قرة
 الابع والاسجاد كلا من تلقى عيون الله بما لم تلق في الازل والاباد وهل يحري
 يطيع ان يقول ابد عبد من عباده الشمس قبح من زناده والمشتري شتر
 سعاده والنج مخرج بارادته وانزهره زهره في مجالسه والرجل جذوة من بهت سا
 والخطار وتلمية من تلاذته مستحق في طازمه وسماء بهت من سموه واهماك اثر من
 علوه والارض ثربة من قدامه والرجل هزة من احكامه وان شعل من حرارة حبه ولما
 رشح من غزاة طلبة وانخلد ريش من رحمت والنور ريش من عزته وانقل من اطوار تجرده
 والروح من آثار ثقده وانقلب ارجفا وانطلق تصب انفا واعلم عازله من حالته
 والدين لازم من لوازم ذاته ككلا ويا في العقل ان يكون ما قلت حرثا شرح مدحه وانما ابو
 حنفه وكيف يحكي عن مشاهد القدس ومعابد الانس قبل مطالع النفس في مضائق حسن ^{عظمت}

عناني ورحمت بناني وبعيت مع حسن الجبال في الامر المحال حتى تمكنت عرض طبعي وشر
 منصف عفتي فعمي كل ما قلت وكنت في شرعت ووليت لم يقبل بي شي بعينه فربما من شج
 محامد وصادق وكارم اخلاقه وكل طولت فصوت نكت الاكن يا يعرف عن سبب
 وكشف سره بيده ويبلغ في فصاح لغوه وبيهاج قصه شعرا لوب اليك يا مولاي من انقص
 مدحك لبسيان فان زعم وشر في فمالي وغيري بسببها انما وان تكنا اخذ العاقبة
 ساني والبراعة ولبسيان من هوى لوقوف لا اطلاق كما ان فضل مولانا الجليل معلوم متقا
 فليس ينظر الى شج طبعه وروح افلا به وكفاه دام الله بقائه في كمال فطنته وجمال قدرته
 ما ادره في طي محققين شريفين كما وان يكونا للدين غيرة العيسيين وبقية المالكه
 مقام الفيرين يثبت فيما نسبوته الخاصة والعامة بالدلائل العقلية التي تدركها بالآيات
 المرئية في كتب السماوية والاجبال الصادقة التي تفي بقصص النبوة منها ما نظره
 باس سلطان في نفس اساطير اتميس ومجواب الالطيس مما تبا على انضمامها وهي مجموعها
 عليه ابواب فرجه ومخرجه راوا اليه نبالا زشعا عليه نصار فمرد وجهه كرمه يدا وكذا
 تاكيد ما وتشديد ما والشمسي كانه من جوم تومى النجوم في سببها شباب فاب من سب
 ذات كواكب وشلب عقل عن مسلكه وجره الابل الى ملكه فخر الى انصر عام في اناج
 ولم يعرف حد نفسه حتى توارته اشري في رسته اي ردها كنهه من شجتي بجاي خویش

باشیر خچ کردی و دیدی سزای خویش و با بگذر ساله اولین که غیرت رسایل او نیز
 و آخرین بود بروی که از آیه بقبض هر جا و قبض هر ما نمصون و ما مونا باشد سمت
 امکان تمام یافت و چون قبل از تمام آن پادری طعون در قهر سقرا و او مقرر کرده بود
 بویطه سفرای متعموی چون رعب شوکت خسروی در اربلا و کفر سیر شکرگان
 شرک و شقاوت و زلزله آورد و بحر عمدا کضاری ربح و شرح آن ظاهر و شکار شد
 مو خاطر و می مظاہر شاه اسلام پناه که حافظ نغز دین از و عارس ملک یقین ^{فظ} جان
 شرح سید الم سلیم استون و سبیل کامل و تمیم ذیل این مسائل حاصل آمد و بتکلیف
 نکات حکیم عهد شارت را ندکه بنویسید خط محو و بطلان بر لوح مسکران کشید رقم
 اثبات حکامی بر صفحه عفا ید بل سلام زنده و چنانکه بر رو کتاب پادری جوابا بصواب گفت
 و عبا رکید و کین از ریاض دین مین و کتبی دیگر و شرح دلایل اجماز و اثبات
 بتی خاص مرقوم در روین بار دیگر عالم علوم آداب را روشن عهد شباب با ز آمدن
 فضل و باغت را حسن و طراوت افزود طبع فصاحت رسم ساحت تازه کرد و حساب حکمت
 باران رحمت بارید شعله طور جلوه ظهور گرفت چه موسی لحد پضا نمود و مریم منطلق ^{مصد} صی
 آور و جبرئیل ابن معراج مبین در رساند فایستاد و روزگار هدت ضرب ^{بفقها} ذوق
 اشکار شمع آشی تازه در خرمن کفر و عناد در اندخت بر قلم کتاب مجد پر دخت کلام

تقیم رساله سابقه است و هم تحقیق عفا بصادق و شکرند و در نتیجه همه الوری اسیر
 الهدی و مسالک الشاد سجدت نعوس القادسات لذكرها فی معرض الانشا
 والاشاد علقه لکنه السماء بدلیها لقص کل قبه و مراد عزت لها و حج اس
 سجا و تحشش کتف العباد لو شادت صحف الفضائل فضلها شادت بر فی محضه
 نعت بهانیه لطیف کلماتها غیر صحیفه تجماد کم من سبع موضع فی مجرای مستطرف
 شاعه لیلاد خط کاخچه تله اوین اعدی محمود کبر این الاساد معنی سبیل کال عقودان
 لدوی بقود سلسل الاقیاد کالی صفوا غیران و زانها نار تزیب چون سجاده تندی
 و نادالین و تقوی کا تظیف شرار الکفر و الاحاد ذوق بمطار الفضائل عبدا
 شرف شیخ انازل الاستاد و چون استمار و اشارین رایلی سایل و بد بلا و شور
 صلح و صواب بود و بنکاست اعلی وین پس از ب دانس مواکب نامی جهان
 باشارت دالک همان چون نور وجود در قوس عروج و شمس اذ غی بروج ابرک
 عراق بفرات و ز باجان تشریف قدم محشید و در حضرت نیابت سلطنت که بر
 دین موشع شرح کمن دولت ماسنقت است چون نقطه راس در خانه شمس در
 طوبی در روضه غلبه بطل افاضت بدل نور افادت فرمود تا مبالی کتاب نامه
 که ثانی ترکیب مثانی است همین است و سر عهد مکرزاده و بعد که یا و ملک و داو

وایمان

واما آن زمان و پناه جهان و سپهر و بی نظیر و بار و می خرد و غایت عنایت باری
 و آیت شمایل شهریاریت البدر و آیت شمس سجاد و آیت الصابیل و آیت شایسته
 ناصر الاسلام منصور الاعظام شاه السیاف مشهور الاعطاف ناظر بوجوه و اعدائے
 منظور الملک و الملکه معهود الوفا معهود بیضا مشهور الندی معهود العاد العازی فی کل
 عباس میرزا لایزال الدین حامیاً و لکفر راجحاً و الملک عارساً و المخلوق سائماً است تمام
 و خستام پذیرفت و صیت این نام نیک چون در دولت مدینه آن محمد و در
 و بیضا زمین بوط جهان مانند این بنده که بر سر امره و الاخری رفعت کتاب و بر
 فصول و ابواب امور بود و شخص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده و بر یک
 کلک کشید و آنست که
 و هو نعم الوکیل و سلام
 و پیا چه رساله ضمیر جاوید میرزا عیسی الشیر میرزا بزرگ قائم
 مقام است که از نشانیات میرزا ابوالقاسم قائم مقام است
 بحمد الله الواحد القهار و مضی علی نبینا المنار و علی الدنیا
 الاخیا الاوداء للانصا الاشداء علی الکفار سیمابن عمه
 و ولی عهد الخلیفه من بعده و اولاده المجاهدین و احفاده
 المجاهدین صلوات الله علیهم و علیهم اجمعین و بعد اقل بخلائق عیسی بن

الحسینی روح اعلام و اطهار قوم و محررین است که چون اسم جهان محمد است
 امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور این دولت است در میان
 ایران صاحبان الهی که همان محفل و متروک نمانده بود و بدین جهت بی حرکت از
 عسایر شدین و قیامت مقدسین درین باب کتب علییه و نوشته بود و در هر قسم
 کشته اند در مجاری این عهد که گفته قوم روس در ملک محروس پریدند و
 سلام دادند که با رکاب استمال سببها و افتاد علما و حاضرین کثیرا که این نعم
 مزید تقصیل و توشیحی درین امر لازم دیده هر یک کتابچه که از دستم آوردند
 و صحایف شریع بطرافین بر این مشحون کرده و در شایع و با حکام جهان نمودند
 و این هم شریف با مرئی شاه شاه دنیا و دین و معنی علیای را این در میان
 محروم سلامت و شکاری یافت که هر یک از تابان ملت و پیروان پیوسته
 در خور پایه و قدر قیمتی خاص از نبل عواید و درک فواید آن صاحبان کتبه و کتب
 در مطاع نظر آرد آرد و راهی رزم آرمی داری در آن دور و در آن منظر
 مطیب عیش مظهر خلق و معر خلق مقدس است منزه صفات نیکو است نیت
 نیت نقش جنب مغیب شفقت الملک العدل و لکن است تمام است و با کمال
 بخت الملک خیر الله بر عباده شفا لوری نایب لطف عباس میرزا قدس را در شخص

از وی بنفذه سهام و قبض اردم بقبضه حرام و شبت علوه و شبت عدوه چندان از شتاب
 و نهمندان بدست آید که کوئی بر طاق و ثانی مجموع حدیق آفاق مختص گشته بود و
 پست اعزانی چندین روضه رضوان پدید آمد هر چه در آرزای الله شایسته است سبانه
 لاجرم بشکر این نعمت بر دست بهمت نامر و هب آید که با عدم بضاعت مختصری ملاحظه که
 در باب جهاد جامع مانع تواند بود و اقوال عالمان عاملان بر وجه بیچاره و مختص
 تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایت الهی نگارش این مختصر را وجه غم خست
 و نیکت بودنی اندک و جمعی بسیار در کاخ دین بسین باغی چون خسلد برین
 آرزو گشت که آب حیات از حوض فیض آن شجره باید و شکست بر شمیم آن
 رشک بر باشد بستی روح بخش جستی دل نشین مشحون با نهار افادت و مهربان
 سعادت فیما استهیه الا نفس و تلیذ الاعمین امید که چون از غیب مجاهدین
 و باعث تحریص کلفین در حضرت کردون بطلت شاه اسلام پناه سایه را
 و حجت آخر و تسلیم دنیا و دین ناشر آثار شرع پس ناصر با صدق و ایمان
 قاهر محاب بنی طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بجزرافت نام بر امت
 عالم طغیانان نام مستبد الامم و کعبه الکریم سرور اهل عالم زینبیل نبی آدم شهریار اکرم عظیم
 خلق الله شخص الا بعد انقضی اعلاء و نفی الا کما ثبت احکامه و غیره احکام سید مجذبه صا ^{العالم}

بیت مکارم بلین قبول ملحوظ گردد و حجاب در باد خلافت که قانون علم حکمت
 و این فضل و معرفت مذکور و خیم رضا که پرده هر نفس پوشش بر عیب آورد
 که در چه اگر ترا سر آن بقبول معایب بشوین منقص مشون با کجا با این زبور
 حسن و جمال مجال است و مت تواند یافت که اکنون با خیمت یار ملک و شعاعها
 زیب و غر و نایع عنوان خواهد گشت و تا قیام معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد
 بود و خوست که نام و بر و حور بجلد و خائش گفت سخت بیدت بر لب که تراوم
 و هو سلطان الاجل و سخاقان لا عدل ملک الملوك الاک الملکان حب الهماکت مسجود

الملاک سلطان بن سلطان و سخاقان بن سخاقان ابو الفتح و علی
 فخلیت شاقا جاکه جلوه نور قدس و سخاقان و منظر مسجود الهی و زیو سخاقان
 تعالی اند شاه و زرد اند یانی و فریدون فی التاج ام الکنت در الشان
 ام الرحمة قد عادت علیا سیدمان طیبی از آب حیوان برشته مسجود
 زردان برشته صعبی افضل و رحمت را ستمه عالمی انقص کلفت ستمه

جناحه بالدين عرض الشرح وبالزای عبا العطل وبالرهمط مطهر
 الاصل وبالفرع معرفت الفضل وبالرسم مسرة الدهر وبالام
 مسانه الحکم طبعه مولع لنشر العلوم نطفه مالک لا زفة الكلام

كفته كفن عن الأذى وفك عز البلاء وخلق
 للرزق ورزق للخلق تبسط الأرزاق وترزق الأفاق
 بوجود واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم الصدم
 من بينان سمح العنان فائض العطاء ساطع
 الضياء فالق العدمى وادع الفنى
 فاطر الشئ سبعة نارح الخراب وبارق الفراب وساكب التخاب
 وثاقب الشهاب سحاب يقطر بالدماء شهاب يرفع إلى
 السماء حوام ماسح بالأعناق بجلده ومنه فافع بالعضا
 من وصل قرنه أله الأجل علة الوجع لماع المنون لمناح
 العيون عامل الفصل والقطع حامل النصر والفتح مانع
 الأنداد جامع الأضداد بروى الأكباد وبورى الأجساد
 بماء موجه البحر وجزره البحر ومدته الدم ومسته الستم
 ونار قرنها السعير وبرقها الأبر وجرها النجوم وحسبها
 النجوم فوسه سوق الأجال وفوق الأمال ومرثى المنبأ

ومهو الامتيا نافع الانشا ذافع الاسرار فلك النفع والضر
كلف الرفع والجر فلكي اللون ملكي العون عصبي الصنع عصبية
الطبع ذهبي المزاج لهبي النتاج شيخ المغارك ام الممالك سمها
سهم المراد وصب الفواد وحف لكل عاد وذاع لكل فح وفتح
لكل باب وباب لكل فيج شري النصب شجرتي التنب خشبي
الحسب غلاب انحصا بلاغ الحمام بالغ كل فارب غالب كل غالب
فرب اللفظ بعهد المعنى سرب الصدو صريح الاعداء رسول
من قلب القتي الى القلب القتي كتاب من بنان الاوتار الى
جنار الكفتار نسر صيد النسر ووكره الصدور اوساؤ معتد
على ساؤ من بزجد اوساؤ فاس يدر في نادى المحروب على ندا
القلوب بكاسر ساكب الحمام سالب الحيق من واح حار الطبع
خات الذات فبكر المشركين بسكر لاصح وعنده ولا عشر بعد
ويرك الجمع شتى فري القوم صرعى كاتمهم اعجاز نخل منفعر ^{هم}
ذله وفر واقا الوهي فانه شرك الشرك وهد الكفر وصل الذن
لاهل الغل عود الحو ^{كس} بجبله وعمد الباطل بجله واثبه

أنقى البغي وشد الكبد فالظلم في عهد معهود أو منقود
 والظالم محروم أو معدوم والعادل ميسوط من ببطه والامن
 ممدود من نده غاب الشئ من شهوده وانعد الجور من وجوده
 يفارق المسلمين ويعانق المشركين تغاثق الصب يا حبيب فيفطر
 بهم فعل العدو بالعدو بطر نجيب ياخذهم اخذ عير نومة
 فيها لهم في يوم خمس مستمر ويسلكهم في سلسلة ذرعها
 سبعون ذراعاً ويتركهم في الارض مصروعاً مضاعاً و
 السنان كأنه نجم نوره النار وغيم فطره البوار
 ذابل صنائل على اسود الحيافل قضبي الاصل قضبي
 الوصل مشرف المنار زلزال الشجار لاسع الاعدا
 عتال الاعضا شواله جائله ذباله شاعله نورية
 الوجه نازبه الكنه شمسه الاوج بحرية الموج
 ينزل الحتوف ويفرق الصفوف برح جرمه بونه سمر
 جفونه لا زال نافذاً عن مجر التجيم طاعناً في مجر الرجيم
 طعناً يصيح طعناً لحنل العداة عن ربع الحيوه ولا

فلا يكون
 الا في طين السكندر ولا
 ظل الا في طين ملكه
 ولا عيشه يمشي من ثوبه
 وصفاته وانما يروى
 الا في طين
 اعطاه
 مؤلفه الجيا الى ذلك
 ويعتبر في
 القباب
 قادت القلوب
 الى الكائنات ومن
 مبعث

ذالک اعداء و مطاع الجهاد و حتا دملیک العباد
 من ازل الازل الی ابد الابد منجورین فی التبحر الخمس
 من دار الرجس ساکنین من الجحیم الخمس فی سکن التکس
 تحیط علیهم بحج النقص و تغرق منهم سفن النفس
 اکنون بتوفیق رب و دو نوبت شروع مقصد و رجوع مقصد است بدانکه
 جهاد بردگم است یک دعوتی که عبارت است از توجیه مسلمانان ببلاد کفار برای
 دعوت آنها باسلام باذن نبی مصطفی صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام یا نایب
 خاص ایشان دیگری و قاضی و آن بر حسب قسم است

سوال

و پاسخ اینست که مرحوم قاضی مقام از برای
 کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات
 نبوت نوشته اند

کتاب الحمد یا الحمد و سجود و العلی تبارک تعالی من تبارک و تعالی
 مکارا از دام هوای عالمی ده و پراوردی زبانه کن
 همه بنصرت خدایم و سحرش است کبر است مدد

دست معنایت نظری فرمای که کاری ز دست رفته داریم و پانی در کل فروماند
 عمر غریب شخصی شد و دست وقت شریف منضم نیاید اکنون شب فراوان پیش است
 و روز تلاق در پی زباعت عطا و کفایتی پس نم زه توفیق عبادت در خود جلد
 کس آه آوریم و در تو پناه امن بچیب المضطر اذاعا کیف تو بناسن عطا
 و انت نامرنا بدعانت و سپاس ستایش ترا در خور هست که مشت خاک ارجان پیا
 دای که هر دل در پی کمال نیادی خرد او را عالم جان مالکست امر و فرمان کردی و شرا
 و رهاکت غر و مطاع و مبوط الید و استی پس بایه توانایی مرتب نمودی که چو دیش
 قوی کنند و حکام خرد و پضا رساند تا حد و دجو حسن قوی از جوم هوسن هوا
 محفوظ باشد و خانه دل از غر و نوح بیکانه محروس سبحانک بابلت تبارکت
 و تعالیت و سرکی ز بهیا بر ما می است و ما را از تو مثنی که شکر آن در پان
 نخی و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی کنت توانا
 کریمت فرمای که شکر نعمتها که داریم و بیا بجهتهاک تیم یا الهی ربی و سید همه گنا
 امید بر که تو باز هست و دست نیاز بر رحمت تو دراز ما بندگان عا که
 بر لوح صحیح عذری نکستیم پلوی کید چسغانه نشسته ایم که چو کردنی بودیم
 و هرگز بر هم خویش عذری پیش نیآورده ولی تا نقش لا تقصوا عن قلوبنا ربم عین

یقین بدان الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق بجبار زناست انباشترایم
 و جرایب ایام مجرایم و آثام بنکاشته شاید که با افزونی لطف تو با بنوه محرم خود
 پاک ندایم تو لا یحکمت من تعدی بجا حد یک قصیت بمن اجلا و معاند
 تبتلت ان رکلتها بردا و سلاما و ما کانت الا فیها مقرا و لا معانا همه از فضل و کرم
 زهد و زما غمروکت از عید دلیل جز خطایا بد بر رب جلیل جز عطاشاید عباد
 بندگان عذرو پورشست خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو باران
 کشت سالهاست ما بر مید و عده باران نشسته ایم ناز و عده حمت میوس میوان
 بود ناز و عید غمت ناموس میونشد پس کواخ غفاری از فرشته اند و کیونما ر قمار
 افروخته و از سر غفلت ان لا یزک فی نعیم و ان العجا ر نفی نعیم اند خسته قومی عبوده
 عاجل عیشند و قومی بو عده جل و طرشین نهاد رهوس و نیایه شهاد طلب عصبی
 خسته خشک انحرین هر دو بسته دار و دل بیاد یکی پیوسته راجع القاء ربه
 آسنا بدجهه نایاعن دو اقلبه و دانه بدانه بقائه فی فناء حیوته فی هوانه یا من ذکره
 شفاء و همه دواء و طاعنه غنی از حم من به اس ساله الرجا و سلامه لیکاء ما حیرت
 زدگان که جرمی ماید حمت کرده ایم و مخبری در مقابل قهرت آورده ولی
 در خوف رجا داریم و دوستی بر دهن التجا فردا که هر کسی شغین نند دست

ما یم و دست دهن اولاد مصطفیٰ شکر و شکر علی ما اولیت من نعمت است
 من کریمت من سلک و اصحمت من سبک و انزلت من کتابک و اجرت
 من خطابک پیمان پاک روان از فرمای قدس برای انس و ان کریمی که بر
 بندگاز از تیر غایت بره هدایت دعوت کنند و ما از جمله طبقات اعم بقدر خود
 و شکوہ پست ولی محار مصطفیٰ تبه خصاص و مصطفیٰ ذوی که خواجہ ہر دو عالم است
 و مفر نسل آدم لہ نوادہ و شتی جان خرد و مایہ روان و بشر و ملت و جو و اور بشر
 اولین نفوس بان جو و خستین شخہ بنان و جو و عقل شریف کل شاہ ہدایت
 چشم سبب رسل محمد محمود و علیہ سلام اللہ الملک الودود و علی آلہ العزالیہ بین
 و اصحابہ اچین اطہرین سیمایک و صارت و وینہ و صنادید اللہ القادر
 و جہ اللہ از ہر سام شہر با حق امام نطق بالصدق ہمام حکم بالعدل غلام سبب بفضل است
 جلال زیدانی غایت کمال سہانی کتاب ناطق خدا صاحب کتاب علی و فی مرتضیٰ
 صلوات اللہ علیہ علی الہ الامجاد و انقادہ الہ الامجاد ماکان الوبل من اللیب و اشبل
 من اللیب و اللہ من البحر و ایوم من الشھر و کیر خاطر شوخ ما از انبوی کناہ اندو
 نذر کہ خواجہ شفیع روز ہشتاد و سیم طوبی و ستر و خنقہ آرا و جہ للعالمین کو ہر پان
 اور از رحمت خاص خود ہستی و توفیق شفاعت بنام شریفش نوشتی و این خود

از جلال نعمت و این امت نصیبی بر سایر امت که رحمت عالمین شافعین است
 و فاتح خیر ساری کوشش ان المجین الدین اجیم عذب الزلال هم ورق لشر
 فو لیم قی الوری و عدوه متعش و متجیح فاحمد لک انما لهدا و ما کان لهد
 لولا ان بداناته اللهم ارزقنا شفاعتهم و احشرا معهم و فی زکتم و اذ غلنا فی کل
 خیر اذ خلقهم و اخرجنا من کل سوء اخرجهم من حقیقک و عظم صلواتک علیه و علیهم جمیع
 الی یوم الدین و السلام علی من اتبع الهدی برودن از باب هوش پوشیده
 نخواهد بود که حال آونش خلق عزیزش و شناساندن حق نیت و هر مولود
 که تحت وجود آید همچنان بر فطرت الهی باقی است تا خواص جو اس جلوه برورد کند
 و سمع و بصر فاضلت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بشایه لوی ساده و بوی
 هر نفسی آماده باشد و هر چه پند و شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج انس بدان گیرد
 که بنزل ملکه رهنه و طبیعت آینه کرد و در آنجا است که اغلب عباد را مدار عفت
 بر تائسی آبا و اجداد است و اکثر کاسب و جمعی شسته ز طالب علم معاد قومی که اند
 دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی سنوز علم از قبل ندانند مجموعی چند معلوم شمارند
 و دام فریبی بدست آرد که خاطر مریدان صیقل دهند و دنیا ساده بقید آرد
 و بعضی که در راه طلب کمالی فرود راه تحصیل پیش گیرند و در هم تعطیل فرود گذارند و

پشترت که چون بقام تحقیق نکات قیق رسیده بجات چند که زاده و نام
 و مایه نیش اقدام است و نیش آید که رفع خیر بقت نفس و توجه به الم حدس مقدم
 نکرود لاجرم با قضا کالت در التزام جهالت باقی ماند و بوجه هرگز از فهم کلی خارج
 شوند بعضی که ازین دام بجا بسته برورسی واجتهاد و قوف بر علم مبدأ و معاد پیدا
 که با وجود آن پیدا نمودن چنان تواند بود و نیز غالب است که ^{بچشم} پشترت
 خود چهرهستی مایند و مشرعوام را در دایره خود مجموع خود را در محراب مستطاع و بوجه
 پسند عرت و ذلت را در رواج کسا و همان تشریفات دیده اگر بطلان آن
 شریعت حقیقت معلوم نماید باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدین
 فرزند چنانکه خفاش تیر که شبرای میعاشد و اندو دشمن روشنی روز و تاب
 مهر جان افروز است و با بجه بنا عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا ^{عقل}
 است شغلی در برابر دارد و هر جا کالی است نفسی در مقابل که هر جان پاکت در
 آبه خاک کفاده اند و کات و جان با شهوات حیوانی جمع کرده دانش حوی
 و قابل آتش بنند که حافظ را زانمانت شود و عامل با تکلیف کرده هیچجا ^{است}
 زهر که چشم و کوشش در مان در آدمی است پس دیو را که صورت فرزند آدم ^{است}
 اسباب مصیبتی یا منزله وجه کفایت است که سلطان در وجه عدم مقرر و ارد ^{سط}

خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران معدوم می‌گردد
 چاکر یا تقدیم خدمت دانند و تحصیل نعمت و باقی چاکران انعام شدنی را منعم و جانیان
 نه طالبان به چنین اعراض و قبول و انکارشان از پوسته تغییر مضبوطی غیر مطبوعی و توفیر
 مرسوم و دو عده معلومی بسته بنیم و دانیم که چون جمیع کفایف عیالاک گردند از تنگت
 تر عفاف بی‌باک شوند و باشند که بجهت عیال و مال فغیر از مثال اندیشه کرد چنان
 در یکدیگر فرستند که یکبار از خدمت مخدوم مفاصل مانده حاصل چاکریشان بجز
 خویش و طمع خام بنمایند که لکن حضرت منعم حقیقی که نعمت سی سنجیده اوست و خلقت
 خلقت پوشیده از او خوان نعمت دنیا شحون بماند الا انما است که زمره خلق را
 و اهل عیش و مناد و رسته رزقی می‌گشاید و شکر می‌عرف حق پرستی کند و شکر
 ز خود پرستی و ناسپاسی ولی از جمله طبقات بندگان قلبی تقسیم خویش را کرده اند
 و حکم عقل اضنی و تابع در باقی بند نفسند و تابع حق چون برین خوان گذارند
 مویذالوان گردند پای سنگیشان مانند کس در شکر هوس فروماند پس چنان است
 باد و غفلت و محوش در شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فرغست گزیده
 کوی خطایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلیب فرست که بسبب
 چه هر چه پسند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیا است و اگر ازین نشانی

مانده این محبت و دعوی که وی بی بصران که در معرفت سخنی گویند بطریق ضعیف خود را
 جویند نهایت بخت آن جنک در جدست نه علم و عمل با که خود و همی از جاده هدایت
 بجانب ضلالت میل کنند و خالی و مضل گردند و آئین کفر و اولیای هم ^{نیت} آنها
 یخروجیم من النورالی الظلم او نکت اصحابا تا بهم فیما حاله دن و شکست
 که این مخالفه یا حیوان بر صورت است اند یا انسانی با سیرت شیطان که با کورت است
 عادت شیطانی دارند و مردم ساده در امتی و مضل شو ند چنانکه در همین اوقای
 مشرکی پس دعوی جدیدی بر شیطیت خود قیام کرده و معنی این که شتر دعوی دین ^{شیطان}
 و بر عقاید باطل بر این دلایل ^{نکته} شتر که معنی آن بها است و مایه آن ^{نیت} هلا
 زدنش جدا و زنی ^{نیت} بی شایسته زنی غافل از اینکه امروز همین اقبال
 شهنشاه اسلام کلکت عالمان اعلام چون تیغ نازبان فریوز کفر و زود
 افروز است و گرم شب تاب مجال تابش و زمیت شهر یا چچین که خسرو روی
 و حامی ملک و دین و ناشر ایتام ^{نیت} مان و نایب ^{نیت} صمد و زما ^{نیت} کجا ممکن ^{نیت}
 بود که با وجود غیرت سلطه از شیوع ^{نیت} شیطانی غفلت ^{نیت} کرید و ناسرائی ^{نیت} چسب ^{نیت}
 دین ^{نیت} بسین استماع کند و خیال ^{نیت} بود ^{نیت} آفاسد ^{نیت} ز دماغ ^{نیت} آریاب ^{نیت} مفاسد ^{نیت} شرع ^{نیت} نغز ^{نیت}
 مگر چاکران در باره ^{نیت} تسوق ^{نیت} با بیان ^{نیت} ملت ^{نیت} مقدس ^{نیت} دست ^{نیت} و نبان ^{نیت} بر کلک ^{نیت} و نیت

که فرقه دشمنان قدرت نشکرکتب و نظم کتاب باشد یا تا آید دولتت بر زوال
 نه از آمد حضرت لایزال است و زبان کافران نفس و زیانی در آن حاصل
 آید تا درین عهد که محدثت عام و زمان غیبت امام نام است دیده است و کرد
 زمین را از کحل و سن و قید رس جدائی در مانای خواهد بود که قومی با چیرگی نیز دست
 بر آند یا فحشی غلط نگارند بریدون لطف نور آند با فواهم و آند متم نوره و لو که
 بشر کون حضرت خالق معصوم خلایق را در قصه اقدار خردی کامکار نهاده که محجوب
 عقل و عدلت و پانچ فصلی بدان مؤوب فلک ملک تدبیرین و زمان مروج
 اسلام و ایمان مساکت است از خاطر محاکم پیرایه شرافت اوقات
 بو ظایف طاعت آریسته که تریب اسباب جهاد کند و گاه تربت اصحاب
 جهاد و در هر حال هر چه گوید تقریر ضایع است و توقیر افاضل بن هر چه جوید
 طی اساس و هم است و بطریق یقین و هر چه خواهد در صانع امی معین و قبول
 این و هر چه که بدعت مشرکین و عدت کفر و کین و استعدت تعالی که امر و زبانه
 لطف سبحانی و نجات بلند سلطانی بر مملکتی را شکریت و در هر کشوری و کشور
 که خورشید و عین از پیمتج و مشرم کلکشان حمره و نخل و صغره و حل کر و سنان
 در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانها را در ردیجت خصم جوابی صواب

اینک نظم تسبیح گلک شریف و نامی همان بر حسب تکلیف دارای زمان حکما
 با صواب گشتا بر چه ناصواب که پادری انگریز بر ردین بسین بود فتح شعار مصطفی
 نوشته بود و داده بود قانونی و اثبات نبوت خلاصه و اشعار شریف حق تعالی
 که اگر با شکست طره چو با چهره منسره زهر کار ندشاید و اگر ساکنان صفت
 مدس از حکمت آیات آن درسی گیرند سرزد و باید گلک خواجه اسطین است که چون
 رخ خسرو سلطین در عرض عرض سحر و عجز از فادای ثعبان پس کلام دشمن بانی
 کرده تلقف یا فلون و نطق آسمان سلوم چون دست آفتاب لوک کوفشان
 کرده اثر از صحرای آرد و دریند بورق کوه از گلک بکسار دو پاکن رکرو بجا
 خلکت عقد پروین گشته یا کجور گلک درج کوه شکسته یا آهن چین با فهای شکر
 اکلند هندی کاروان مصر شکسای شکر کشوده که هر چه پنی نجوم ثواب است و در
 کواکب تو ده شکست با خوشه در خوشاب لذت طعم نبات شربت آب حیات
 قال الله تعا ومن یوقی الکلمه فقد اوتی الخیر کثیراً فانه یادر عمری صنعت سار
 بخار چهره طلوع گلک مهنر کار شد و در شرکت بشفان عرضه رد و بطلان کشت
 و سر آیت غنی آن گز هو استیا و فتح و اشکار آمد چه در بدایت قال سلین غیور از
 استماع مرقعات چند که آن کبیش نذر هم بافته بود در فواید عوام ^{نظم}

کیندر کانون سینه می فروختند و آخر الامر نیز نسبت خداوند عسرو من جمده
 خدیو عهد بهین و بطه سزا اثبات نبوت خاصه که از بدو شیخ علم حکمت و کلام مطهر
 انظار حکمای اسلام بود بروی که دست سبقت بدل از ذیل دلائل کوتاه با
 و ابواب احتجاج بر چهره را با باب علاج مسدود سازد سمت شقیق و تحقیق پذیرفت
 و این نام نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این ابو خیرین روزگار
 جمیل شهریار طویل صاحب شجرت جمعی ملک محرم دارش و عاقل ملک
 ایران و تور مشرق و مملکت نزدیک و در پشت و پناه دین خدا اوج رفیع پرست
 بدی خداوند ملک و ملت کعبان دین و دولت چهره مهر جمال طیش عیش جلالت
 بدر صد رسا ابو الفتح و العلی فخلیب شاه قاجار و اولی عاید شد که تاجرم نورانی
 مهر شاه و رنگ سپهر است بخت عیدش توید باد و تخت ملکش شیدت الله چاک
 رقم و لیعهد مرحوم بنو اب حنر و میرزا نوشته
 خبتره فرزند مسعود خسر و میرزا باند که از قرار یک بر ما ثابت او شکار کردید آن فرزند
 در باب تبدیل امور که حرفی با جناب فرما فرمای که جستان در میان آرزو
 و حال آنکه مادرین باب مطلقا و اصلا فرماید با نفرزند نگردد بودیم و زایند
 که از او اظهار نارضا مندی نمائیم چرا که او چندین سال در ملک بود هرگز خیر

خواهی دوستی و مزید آنجا و بین بهترین از او دیده شنیده شد و شکست
 که هرگاه که باید و ف بود این محالست بدنا بد دولت قاهر ایران غیر سب
 جواب این رقمه باید برودی عرضه داشت نماید تا بد ایم آن فرزند در این خصوص
 چه گفته و تجویز استصواب میر نظام حرف زده یا بطلع او دیگر است از خاطر
 کرامی شده که دستور اهل با او همین یکتکلم بود که از سخن و صلاح میر نظام پرورد
 زود و سخن احدی جز او نپذیرد و هر چه بگوید و بگوید و کسب هیچ راه بحث بر آن فرزند
 و در مرتبت از این سفر است که تعابیر تو جهات نامحود تمامی امثال او اقران
 و ممتازا عظم و فرمان روایان ممالک ایران خواهد شد و هر چه خود بگوید و کند اگر چه
 بر وفق صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون از حساب کرد و باز مقبول نیست
 بل در دست چاکر که مختلف از امر و فرمان کرده و تها و زاز دستور اهل بنوده
 که بدترین کنایان است آنفرزند بیزید درکت و کیاست مورد کمال و ثوق و اعتماد است
 اما کنوع خود سومی و خود پسندی در او سراغ داریم که بخصوص در اینفرز پنجه سب است
 از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته
 نفسی در آن لافش است ساکن در نظر شریف هست که بهنگام ادراک حضور کرد
 در خلوتهای اوراق و روزگاری عجز و اسباب و اضطراری میگردم که شمارا شوی بد

از این پیره زنده دارم یکبار خلافت بهم مراد مطلق العنان با ششم شمس
 و تخریر فرمودید که نشاید و خود رفیق و مراهبجان و وسایق و اسیر و در
 عجز زکنا و پذیر که نشاید حالانید ایند هر روز بچه رنگی خود میناید جان میفرسند
 دل میر باید یقین پنج شش هزار سال از کفایتش رفته با نیشل و شر چاره و سه سال
 دمان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند که کجاست آنکه فرمود عمری عمری با بی آنکه
 واقعی شیران در تاب این کنند انجام در مصلحت صلوات الله و سلامه
 علیها حالا اگر شاه زاده خبر شود که برف پیری می نشیند بر سرم با طبعم نوجوانی میکند شما و خدا
 من بچاره می خواهند گفت و بر من بد بخت چه خواهد گذشت اگر عفو کند با تیر بر سر
 باید مثل عاصی در روز محشر بشم بل کافر در نایق فرشتا تا تو خود امروز تصور کن
 کار روز این بنده در آن و رطایل بچها این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت
 لابد و ناچار حقیقت احوال است و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شمار شهادت
 خواستم رسیدم بدو که برود حرف بزنند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را بگویم
 رقم مرحوم و سعید که از خراسان با صفالدوله نوشتند
 از جندی آصفالدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایچی رئیس تاریخ غره
 دمی بجه وارد شد و اگر چه هیچ عریضه کاغذ از آن از جندی است لیکن عالیجاه

انکتاب شایسته که لازم بود نوشته بود و عرض والا رسید امر و کار می عمده که
 در عمده آن از چند است کار پهلوی است پس که نشانی است که تا و رود مو
 مستود ما با بواسطه مناسبت متعلقه با و زحمت و تصدیقی سجدام در بار شوکت مدظل
 زید تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توفیق شاه شاه کوشش روح العالمین پس
 طوری خواهم کرد که کمال جور شد و سرافرازی از استانه خلافت محض شود
 اوقات که بسیار از خجسته اشراکام است در لوازم میربانی و احترام او جمعی است
 افزون از اندازه و حساب لازم است باید آن از چند از جانب با عالجاه محمد حفر
 ناکید نمود و خود نیز هر شب هر روز آن قرب جوار غافل نشود غایتی خاسته
 ما از محمد حفر خاسته این خواهد بود که آدوهای سیما و سچ از برادر کامکار ما اظهار
 و او خود کمال خوشنودی داشته باشد پسر اصباح حکم کرده ایم که از نظر فیهم منکر
 رفتار شود و امیر نظام نظریه بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل یک که آمد
 پهلوی اصراری در باس تجاره ولایات خود شان کرده که هر مان شجاع است
 در آردگان تخت کرد و اند قوری از آن کماظم خان سواد کوهی رسیده که در حیات
 نیست و باقی زخمین خان زبونی است که با فعل در دار اخلاقیه طهران است با این
 از چند که صلاح و اند قبل از ورود ما این کار را در خاکهای اقدس همایون بگذراند که

تجدید مصلحت نماید طبعی است توسط میرزا صالح چندان الطمینان و آرام بدهد که ما خود
 ایشان را ندیده بخاکبوس در بار اعلیٰ میرزا فرزند شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و
 در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود و یقین داریم که آن
 از جهت چشم بره خواهد بود که از احوال و وضع آنها خبر شود و لهذا بوجایزت و
 مرقوم می‌داریم که اگر چه سیف الملوک آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا
 میخواستند مثل خود بکنند و میر عبد العظیم خرج محاسبه سیف الدوله میرزا می‌اندازد
 و او میگوید میرزا و محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علی رضا
 در شیراز است و من خود سرشته ندارم ما هم معلوم است که بیاق همین احوال
 محتب ختم شکت و من سرور و قاری داریم نمیتوانیم جاها را ببواکنش خود
 بگذاریم لکن چون هر چه بنسیم بر می‌خیزد و خود فرزند است که حال تلخ دانند آخر
 شیرینی از خانه بیافت چه خوش گفت آمد و در فروش شفا بابت
 واری تلخ نوش تحریراتی دنی حجه ۱۲۲۸

سواد رقی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام خط خود
 عدل ز فو است و لیکن رضوان محمد از خراسان یا نندار خان
 اصف الدوله از جانب شاهزاده و االاتبار نوشته است که دولت

عهد امتیاد ساسی کرده و ترقیب قیاسی آورده است
 بنا بر این وجهی فیضا جلالتونیا لایتناب غالی اعزاز مجدلی تبار صف اندوه
 العلیه العالیه بدانند که هر چند بعد از مر حبت از هرات جز درستی از آذربایجان
 بهار رسید اطلاع کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد و لکن اقواما
 مذکور شد که سنوز عالیچان ایگتاس قاسی باشی و سکیم باشی بلندن پویش
 زنده این خبر که رسیده ایچی روس با میر نظام گفته که تا حال محمد حسنجان که روانه
 بود از جانب ولعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در میان این روانه شده
 او بر هم خورده راهی ندارد که برود چرک اسکے و نامد و فرمان از شاه شاه در دست
 ندارد آن سبب بخت آن چنان ریخت اگر چنانچه جانب ایچی خلیف و متکلمین
 مکتوبا و موقوفه حریفی در این مواضع پیدا می کنند لکن یقین است آنها هم در باب حلیم
 همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرک غشایین گفتگو ما و در این جوان
 و سزاگهانان ولعهد مرحوم مخفورا فامد لمد دار بخلد و اسرور بودند حالا که سبط
 ایشاق شاه کافد ما و دمهائیک از جانب او میفرستد جاندار که برود تا اگر زنده
 هم موعده کرد و میرسد و ایچا که بدتر از مخصلین غلاط و شد و ندو هشت که مد پهل و خورش
 عامره موجود است اهل ایران هم بر حفظ مملکت یکدیگر را میدهند ولعهد مرحوم مخفورا

در حیات نیست که شکری و دست پدیده بکند باز چاره جز این است تا طره میرسد
 که آن دو نفر میفرسند با همان کاغذها که داشتند روانه نمایند و از جانب
 خود دو کاغذ بدو دولت بوسیلم که ولده در زمان حیات خود بعضی شترها
 بشمار در عالم بکند اظهار کرده انسان آدم را فرستاده بود و طولی نکشید که
 از عالم خارج گشت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جا او نصب فرمود
 بفعل حکم و فرمان همایون شاهنشاهی که متعلقه بود با ما است هیچ اختلافی
 حاصل نشد تا آنکه یقین داریم شما از راه من عهد و کمال حقوق ذاتی امر و زکوة
 ما بعد از دنیا رفته زیاد و در دجونی ما و بهم بسجی کار ما اهتمام جویند که در دنیا
 شاهنشاهی ایران روحانده هم بعد از این عاوده زیاد و انکسای فرموده و
 بر مراتب عز و جاه و عتبار و بهر جهت از این حکمت از دو طرف رحمت
 و توجیه بند و داشت که هرگز بجهت مردم مغفور فرموده بود و اینجا چنین نسبت
 تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار عتبار خود در فرنگستان خواهیم
 بل خدا را بشناختیم که منحصرا صحت دولت قاهره و سده رخه دشمنین مردم
 داشتیم امروز بدو فرمان که شعر بقوله نسبت بما بدو صادر شود یا و در
 مضمون که در باب پنجم و بعد مغفور و توجیه نسبت بما بدو صادر شود مردم کرد امر کلی

بفضل خدا از پیشین خواهد رفت و بارگوشا اقتدا زکرون خواهد است چوین
 میزنیم که ای پیا زیاده از سابق درین کار بکوشد و از سرکار شوکتدارهایون هم با
 و هله ممنون و خوشنودر بگرامر اشرف هایون شاهنشاهیست هر چه بچاظر اهل
 مظاہر قدس اعلیٰ برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر استجاب خستین در
 که این اطهار هم موافق خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم ما دوست
 که هیچ عرض نکنند یا اسم ما را بر زبان نیارند چرا که ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم
 که اسم ما در حضور باهر التور اشرف قدس هایون مذکور شود که از استبداد عمر بر
 هوا و کسی از خود ندانستیم خصوصاً بعد ازین قضیه که از دنیا و ما فیها سیر شده ایم
 و از خیانت خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایست مصحح بلا چین خان و فرمانهای
 مرحمت آمیزهایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم و لانه چنان افسرد
 و پزمرده بودیم که نفس آخرین بجال تو ایم آمد آخر سخن بنیاد که مانده و برده
 و ایجاد کرده شاه شاه روح العالمین فداه هستیم پدری داشتیم از دستمان رفت
 دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاهی که خدای تعالی
 تا زمان بدو پناه خود محفوظ بدارد اگر رای هایون شاهنشاهی متوجه و تربت اوست
 کرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ هستند مگر این بوجود قلیل ما خواهند کرد

و اگر قابل نماند و چهل دانگ بازمانده بود از آن کوی معزول نخواهیم بود و در
 خدمت ابرترین خدمات سیدیم تحریراتی شهرت بان کا عدلیت که بشاه هرات
 خانم بعد از فوت مرحوم و بعد از خراسان نوشته است
 شاه زاده خانم قربانت شوم ز دوری تو مزوم چه لاف مرزوم که خاک بر
 من باد و مهربانی من اما حال یقین بنمید که در این واقعه مایله که خاک بر
 ویران شد نفخه هم کردید مشکل است بار دیگر بغض حضور و صحبت سرکار و نفوذ
 خدمت بانو نه برسم در بیخ و در دکه آسمان نخواهیم ایران نظام گیر و دولت
 نظام پذیرد درین عصاره و عوام کمی مثل و بعد از مقام یاد دارد و محض
 محض صل بود حق خدمت خوب میدانت و قدر تو که خوب می شناخت
 بخدمت عزیزان نعمت کلی میداد ایام را پدر بود و از اطر پر اهل آذربایجان در
 سی سال پرورده همان بود و نازل غریب از اور نیمت سیال چنان بنده عدلیت
 و غلام فضل و اکر ام خود فرمودند که صد بار مطیع تر از اهل آن سامان شده بود و این
 غلام کچه زبان بگوید و بچه پان نبوی خدمت است که جهان در عهد جهان دار
 او زنده و نمانده شود خوب از نواب استطاب امیر زاده اعظم و مخدوم محرم
 امیر نظام چرامی رسید دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا کرد و بیای

ایشان بفاق است یا انشاء الله شاق میدوارم نه شاهنشاه و لا و بعد
 طوری داده بودند که دشمنان را بکشند دشمن بکام و روز بروز برشان کشت
 این اوجاق کردند و روق فروده شود و در همه ای مرعوم و بعد بد روش
 باشد محضری از شاه به راه آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نشد
 البته هر که آید از حوالات مفصل مرعوم دارد به محل از نواب فریاد میرزا تعریف
 نوشته بودید که در مشق پیش است و در درس پیش مرعوم و بعد هم کمال است
 داشت و از آن عروسی مرحمت کرده بودند حال که این قضیه شاق شاه و است
 باخیز خواهید بخش خوش گرفتند هر چهارم زلفی که فلکشان بگذار که
 قرار می گیرند همان کاغذ منظر نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه رسید عتبات
 فرمودند مغزی الیه و رضیت شاهزاده اعظم خصاص و بگردن شاهنشاه و در بار
 امیر تیمور احسب اللهکم بانظر فها آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرعوم
 نفرموده دید که چرا با ما کونی در اندیشه است و باز بیان سلطه عسی آن تجو شایان
 شکر کم سایر امیرزادگان انبزرگ و کوچک است چنانچه در ایام و سبب مرعوم مطیع
 و تیمر مخدوم مکرّم و امیرزاده اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند
 که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه پیش او پس تا انشاء الله در وقت حمل بعون

خدای عزوجل که با ذریعان آدمیم جباران و آیین و طرح نوشتن از پرده غیب دیدیم
 رقمی است که از جانب نبی اکرم صلی الله علیه و آله حضرت محمد شاه مرحوم
 میرزا قاسمی استستانی وزیر کرمانشاهان نوشته است
 مشرب الخاقان میرزا قاسمی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز بدار الخاقان
 طهران عازم بودیم غلبه مردم اینکانه را ندیدیم و هیچ خاطر نبرد که کار با این
 سیاق باشد و آنکه تکلیف سفر با بدن و زما بر این طور عاشق و متالایطیان میداد
 و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظر ما مستعد می آمدند محض کیت که حکم و فرمایش پادشاه
 که فی الحقیقه اسم بلا رسم بود آنجا پناه با ثبات قلب اندام نبرد مستوفی و وزیر چاکر
 و نیکو بندگی آنجا پناه چنانکه از نظر انور ما محو شود یا تلافی آرزو چه جهنت خدیو از نظر
 بشیم از شجره اول عنایتی که فرمودیم نیست که جام سرحد اعراقین با رستان فیلی شجر
 و در فول و جویره کلا بپیکاری آنجا پناه محول داشتیم و از عهدی و صدر جاداریم که در
 هر حال عهد و عهدین باشد و صیت شجاعت برادر عهد هم میرزا راور استعد و و عاقبت
 و عبس کن قلوب همایک سازد از آنجا پناه این است که بعد از نوز و زهر و زهره
 مسکر راور عهد را بسمت هیلان حرکت داد و سرباز و سواره کرمانشاهان
 مجتمع و سربازان و پیمان در کلا با حیا از نسین متعلم نخیس محول سازد و چند

در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان آن دلاان وارد
 شوند بعد از آنکه فضل و کرم جناب ساداتی توکل کرده عازم ارستان و در
 کرد و دیگر دستوار العمل رفتار برادر کاسکار را از حال او دان خلاف صواب میدانیم
 این قسم که در موارد عزم و رزم خود مقدم و آنجا پناه داد در مرتب استیاط و حرم
 محراب و سخن بجا آورده ایم کافی است البته هر چه پیش آید هر روزه عرض دشت خواهد
 شد و هر چه بنظر اقدس رسد مقرر خواهیم دشت حسن خان نیلیرا اگر مصلحت باشد
 که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود با عتقاد آنجا پناه مضایقه نمیفرماییم و چنین هرگاه
 پشتکوه راجها با واکدار دیشل ایالت اخوی محمدین میرزا از هر دو خارج و
 پابانها نام و حیران راه برود میرزا بزرگ قزوینی هم یک دو بار قاصد فرستاد
 تعدد خدمت کرده بود متبعی از اوضاع و احوال و بد استیم جواب خبر غریت نضرند
 میرزا بدر خلاف ندادیم اما بانجا چه مقرر می داریم که چون شجاعت خطا خوش ناید
 با وصف خاک و پیاکت نام آن متخذ المصلین عضا باید گفت اما اگر الوار و اشرار
 آنجا متوجبه اند که او را اسباب کلا رتاسد اجازت میدیم که چندگاه با او را
 برود که هم طیس میایدیم آدم در باب تنقح این است که عا پناه کلبعلی خان از
 این وظایف خود تجانی حشر بولیدیم مروج مغفور رسول کرده در آذر باچان در آنجا

و عراق انگار و بی شفاق بخدمت حضور و رکاب پیوست حمدند بهای بسیار
 بهنخور دو باز در راه خدمت سخت ریشماد و از همه کجی کرمانشاه و عداوت این
 الدوله و تحریکات اعظم شاه را باک نکرد و حالاهم از دارا سخا و طهران بهشت
 و سیمیر مثل کسی که بیست و عشرت برود و منزل یکی شتا پدید تبار و زینت
 خود را رساند و خوشن سوارش و سربازش شهابی خدمت دلیری و شجاعت
 کرد و عجم سفیلتر را آنها در میدان گرفتند و علامه را بدرک و داندند و از کوه خاک
 سرخ تا حوالی یزد و خوست در کوه و دره و برف و برد و بنال قوئل شکسته افتادند
 و زدند و خوردند و کوی سبقت از کمان بردند و همیشه سرکار که خاطر او باشد
 میخوابیم در خانها دست و درازی این همه چیزی که با و فرود ایم همین حکومت
 شکر و اسد با و هر دو را بجمع او میفرماییم و فرمان نیابت بجای میرزا جامرحت
 میفرماییم باید برادر او را بفرستد که امی قنات متعلقه با فشار و شکر و چار و ذولیر او غیب
 عالیا که علیخان کلا بجا رجوع کند و سوا پانصد رکابی ستمگر که با موزت
 اگر ممکن شود باز قدری از آن عالیان بخواهد و لازمه تقویت بجای معز می آید
 و آنرا لچاه خود مخصوصا شرح مفصله شعر بر هر جمعی عالیا که کلبلیخا بخارس بنویسد
 و برار چند لازمه معربا و مراده همیشه سرکار بکنند و همیشه از او با خبر باشند

و عودی

سینه ای است که باین بیرون میروند افتد از او را در جبهه تمام میوزن و در نظر او نور کما یون است

فارس
سواره

با و در کینه

با و از کتف و چون عالچامان میرزا فرج الله میرزا هدایت الله در اول ایستاد
 روز افزون شهای خدمت جانشین بطور رسا نیندند و نوکر قدیم و بعدتر
 منقوب پاشا شد باید عالچاه در آن همسایگی دایم از حال آنها غافل شود و با آنها طور
 همسانی و مراوده نماید که از درگاه قدس اصلی روز بروز کمید و از ترس و ترس
 انبیا بخدمت نیکو بنی قدام و روزنامه هر روز تو مان شجواه برای امداد علی حاکم
 باید حکم بر او را بخدمت رسانند و آنجا که اندرونهای ولادت شاهزاده مرحوم ^{نور} ^{نور}
 که داشتند به امانت خرج کران عمل و اگر شاهزادگان از دم نذر از اموال خود
 شمه آید و له هر چه بکار سفر جنگ سرحداری می آید تعلق بدولت قاهره وارد
 و هر چه در اندرون تعلق بخودش است شریانی شهر ذی قعدة ۱۲۵۰
 از قول شاهنشاه مبرور پنجاب حاجی سید محمد باقر
 مطبوعات پنجاب نظر اصابت آید و چون جدول مکاتبات بقاعده
 مشهوره بدلی اخصول ذائقا تواند شد خاطر مظهر مظهر که در هوای شوق بود
 بود از الوصف سرور و تیج ساخت سابقا در باب مقربا سخاقتان این
 آند و له اظهار می کرده بودند و بر وفق خواست پنجاب مقرر شد که اگر مستحق
 و تعلق اشغال و نبوی میدنند باستانه اقدس شتابد و اگر بقضای حسن و انوار

تشویر اغیب اعمال افروزی است بعبتبات عالیات عرش درجات عازم شود
 و در هر حال بسد فضل خدا بوطه استجاب در کف آنست که توجیه ما باشد لیکن بعد
 انطور توسط استجاب و انکونه تقدیر ما چندی گذشت که بهیچکس از این دو کار اقدام کرد
 در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرفیت
 پیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نیست بر استجاب مطابقت معلوم است
 که تا حال مصلحت مال مردم در صفهان تلف شده و پشت دروناه و نفوس در حلال
 و داخل آن ولایت برباد فارغ شده اگر سخن مردم در حق و صدق است واجب است
 که از آن ولایت اعراض کنند و ذکر منی بر غرض است چه لازم است که در میان
 دارا اختلاف و فایز نشینند و غرض محام تمت کرد و با جمله بار آنچه در باب مصلحت
 مملکت و آسودگی و بجا طرفا تر میرسد همین است که یا بخدمت او و طهران یا بعبت
 خدا در عباست پرورد و تاز و دست پیکار از این دو کار اقدام کند و در هر صورت
 استجاب با ذون است که بوکالت نواب هیابون یا مشارالیه را طیمان و هدایا
 هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رافتی را باره دست مخالف
 گذار است جناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر که خواهد
 که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام بر ایم

مِنْهَا لَمْ يَشْكُوا فِي مَجْعُوقٍ فَأَبْرَمُوا مَقَامًا كَرِيمًا تَابُوا مَعْرُوفًا بِرَبِّهِمْ
 اسْتَكَوْا فِي مَجْرِي حَسَنِ الرَّسَائِلِ عِنْدَ الْأَوَاخِرِ وَالْأَوَّلِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ جَارِكَ فِي انْطِلَاقِكَ تَلْفَاءَ مَصْرِكَ مِنْ جَزَائِكَ حَيْثُ انْصَرَفَتْ
 عَجْدًا ذَاءَ اشْتِيَاقِي وَاشْتِيَاقِكَ فَعَلِمْتُ مَا يَجِدُ الْمَوْتَعُ حَيْثُ خَلِمْتُ
 وَاعْتِنَا فَايَكَ فَزَكَيْتُ ذَلِكَ تَعَمُّدًا وَخَرَجْتَ هَارِبًا مِنْ فِرَاقِكَ وَالْعَجَبُ
 أَنَّ الْهَرَبَ لَمْ يَجِدْ بَطَائِلَ وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَمَا قَالَ الْقَائِلُ خَطَا طَيْفِ
 حَجْرِي فِي حَيَالِ مَثْبُتَةٍ تَمُدُّهَا أَيْدِيكَ تَوَارِعُ فَنَارُ بَلْبِي مَرِيضَةٌ
 يَدُ الْفِرَاقِ بَيْنَ لَذِي بِيحَانِ وَالْعِرَاقِ وَبِالْهَفْيِ مِنْ هَجُومِ خَيْلِهِ وَنَجْمِ
 لَيْلِهِ وَاشْتِدَادِ الْأَمَةِ وَامْتِدَادِ تَابِهِ إِنَّ الْفِرَاقَ هُوَ الْمَلِيكَ
 الْجَائِزُ وَأَنَا رَعِيَّتُهُ فَأَبْرَأُ النَّاصِرَ لِعَمْرِ قُدْطَالِ عَهْدِهِ وَرِفَائِهِ
 وَعَظْمِ مُلْكِهِ وَسُلْطَانِهِ وَفَاهُوَ الْأَحَاكِمُ لَا يُعَدُّلُ فِي رَعِيَّتِهِ
 وَلَا يُجْزِي كُنُ الْفِرَاقِ مِنْ حُكُومَتِهِ فَهَلْ لِلْمُهَارِبِ مِنْ سَبِيلٍ أَوْ
 لِلْمُهَاتِمِ مِنْ دَلِيلٍ الْوَيْلُ لِمَنْ الْوَيْلُ حَيْثُ لَا مَفْرَجَ فِي أَرْضِهِ وَلَا
 مَفْرَجَ مِنْ بَعْضِهِ وَلَا سَبِيلَ إِلَى الْخِلَاصِ وَلَا تَحْيِيرَ مِنْ نَاصِ فِيمِ

فبم الأقامة في نهرزلا سكتي بها ولا نأفئ فيها ولا جلي هذا
 اركنت سابدلا عربيا قاري وساوعصري في زمان
 الحال ومقان الاهوال فطر جنبرا ولا شتل عن الجنبر اذ
 لبس الكلف المعنى شاهد عن حاله يعنيك مركبته هكل
 علم ما فعلتم من شرايط الاضناف في رعاية الاضناف
 عن وفودي عليكم ومعناي لديكم ونزول بداركم
 وسكوني في جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الا بالعرز
 والشرافة ووفرزدي على الجبال ووفرز لا يسعد الخيال
 في رعد العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لارباب المجد والمنا
 مركبة العبد والموالي والحمل والبعال وجمنا
 كالجبال واحمال ذات اقبال تثقل على الارض وثقون
 على السماء ويصيون عنها الفضاء من صبايح الصبن و
 بدابع قسطنطين وحلل اليمن ودر العدن وحيار
 الشفون وشفون الظرفون واوان كالاماني من ذهب
 كالذهب وفضته فضته ورجاج كالسراج وبلور كرايت